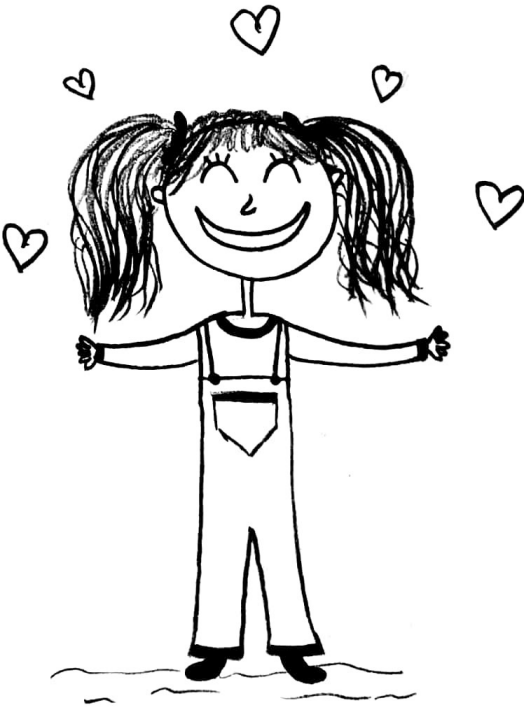


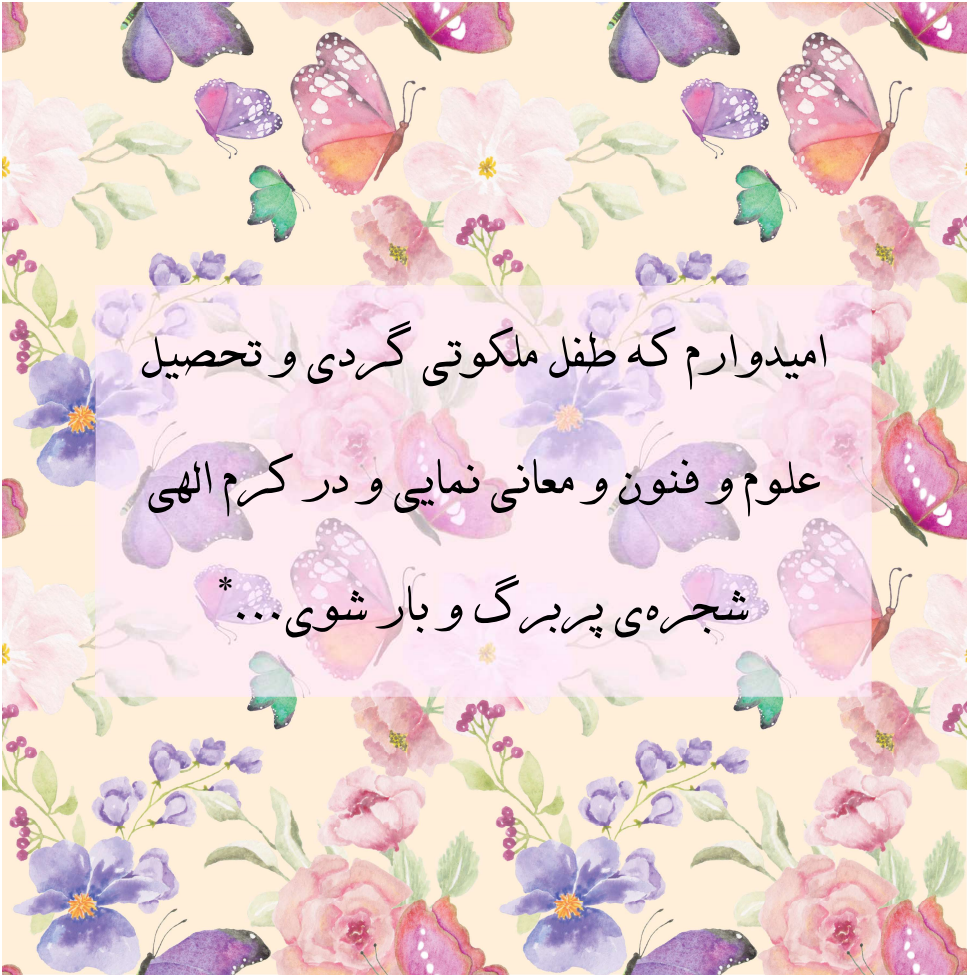
ویرایش نخست

یادگیری‌های نیلوفر



نویسنده و تصویرگر:

نوریه فردوسیان



امیدوارم که طفل ملکوتی گردی و تحصیل
علوم و فنون و معانی نمایی و در کرم الهی
شجره‌ی پربرگ و بار شوی...*

این کتاب را به مناسبت صدمین سال صعود حضرت عبدالبهاء به
همه‌ی کودکان فارسی‌زبان جهان تقدیم می‌کنم.

فهرست

۵	مقدمه
۷	شخصیت‌ها
۸	عدالت
۱۶	محبت
۲۶	راستی
۳۳	مواسات
۳۹	شادی
۴۵	خلوص
۵۰	فروتنی
۵۸	عفو و بخشش
۶۵	امانت
۶۸	انقطاع
۷۶	تسلیم و رضا
۸۴	دعا و مناجات

۹۰..... وفای به عهد

۱۰۰..... سرگرمی

مقدمه

بذرهای فضائل اخلاقی در قلوب تک تک انسان‌ها کاشته شده‌اند؛ اما رشد این بذرها در گرو فرآیندی است که آغاز آن در زمان کودکی حائز اهمیت ویژه‌ای می‌باشد. تجربیاتی که در مسیر یادگیری و به خصوص در سنین پایین به دست می‌آیند، در قلب و روح ریشه می‌دوانند و به مرور زمان ثمر می‌بخشند.

در این کتاب سعی بر آن بوده تا از طریق ماجراهایی که شخصیت اصلی داستان - نیلوفر - تجربه می‌کند، برخی فضائل اخلاقی و بیانات و نصوص مبارکه، به نحوی محسوس و کاربردی در ذهن کودکان جای گیرند و در به کارگیری صفات و ارزش‌های روحانی در زندگی فردی و اجتماعی، آن عزیزان را یاری دهند. داستان‌ها به صورت محاوره‌ای نوشته شده‌اند تا کودکان بتوانند ارتباط نزدیک‌تری با شخصیت‌های داستان برقرار کنند. این کتاب همچنین می‌تواند مجموعه‌ای کوچک از داستان‌هایی باشد که مربیان در کنار آموزش‌ها از آنها استفاده می‌نمایند.

تصاویر کتاب به صورت سیاه و سفید تهیه شده‌اند تا کودکان کم‌سن‌تر بتوانند آنها را رنگ‌آمیزی کنند. همچنین در آخر کتاب، سؤالاتی

در قالب سرگرمی مطرح شده‌اند تا نوجوان گلستان الهی بینش وسیع‌تری نسبت به ابعاد گوناگون فضائل اخلاقی کسب نمایند.

مأخذ بیانات مبارکه و اشعار به کار رفته در کتاب، ذیل هر صفحه آورده شده است؛ اما اشعاری که منبعی برای آنها ذکر نشده توسط نگارنده به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند.

کودکان از اعظم منابع تجدید حیات اجتماع به شمار می‌آیند و تربیت همه‌جانبه‌ی آنهاست که ضامن ساخت دنیایی سرشار از صلح و آرامش خواهد بود. امید است از طریق تعالیم مبارکه و خلاقیت‌های فردی بتوانیم اطفال عزیز را آماده‌ی خدمت به عالم انسانی نماییم؛ اطفالی که حضرت عبدالبهاء درباره‌ی آنان می‌فرمایند:

«...اطفال شما اطفال منند؛ باید به قسمی تربیت نمایید که سبب

حیرت گردد. این خدمت عظیمه است...»^۱

ن.ف

^۱ مکاتیب حضرت عبدالبهاء، جلد هفتم، ص ۲۲

شخصیت‌ها

نیلوفر: 🧑

مادر نیلوفر: 🧑

پدر نیلوفر: 🧑

نازنین: 🧑

عمه لادن: 🧑


عدالت


موضوعی ذهن نیلوفر را به خود مشغول کرده بود. نیلوفر به تازگی با مفهوم عدالت آشنا شده بود و هرروز سعی می‌کرد نمونه‌هایی از آن را در جامعه پیدا کند. هنگام خرید یا تفریح، در مدرسه و اتوبوس، و خلاصه در هر زمان و مکانی به دنبال عدالت می‌گشت. وقتی بعد از مدتی متوجه شد که نتوانسته مثال‌های زیادی برای آن پیدا کند، فکر کرد که شاید معنای عدالت را اشتباه فهمیده است! به خاطر همین تصمیم گرفت در این رابطه با مادرش صحبت کند:


👩 - مامان جون، میشه لطفاً به کمی درباره‌ی عدالت با هم


حرف بزنیم؟





 - بله عزیزم، حتماً! چه سؤال‌ی برات پیش اومده؟


 - مامان راستش من هر چقدر اطرافمو نگاه می‌کنم نمی‌تونم چیزی پیدا کنم که نشون‌دهنده‌ی عدالتِ ما آدم‌ها باشه. می‌دونم که خدا عادل، پس حتماً ما آدم‌ها رو هم عادل آفریده. پس چرا من نشونه‌ای از عدالت نمی‌بینم؟ می‌شه لطفاً یه بار برام بگی که عدالت یعنی چی؟

 - نیلوفر جونم، چه سؤال جالبی! خیلی خوش‌حالم که درباره‌ی این مسائل فکر می‌کنی و سعی می‌کنی خوب یادشون بگیری! فکر کنم مفهوم عدالت رو درست متوجه شدی، ولی من دوباره برات توضیح می‌دم. ببین عزیزم، عدالت به این مفهومه که آدم‌ها اون چیزی رو که مستحقش هستن دریافت کنن و هرکسی سهم منصفانه‌ی خودشو بگیره. مثلاً به نظرت آیا این عادلانه هست که وقتی مردم خطایی می‌کنن مجازات یا تنبیه بشن؟

 - بله، معلومه که عادلانه‌ست! چون وقتی مجازات بشن یاد می‌گیرن که دفعه‌ی بعدی اون کارو تکرار نکنن و به نحو صحیح عمل کنن. البته اینم عادلانه‌ست که وقتی مردم یه کار درست انجام می‌دن یا یه قدم در مسیر خوب و درست برمی‌دارن، پاداش بگیرن و تشویق بشن.

 - بله عزیزم، کاملاً درسته. حالا بذار یه مثال دیگه برات بزنم. وقتی کسی به ما ظلم می‌کنه، اصلاً نباید در برابرش سکوت کنیم. رفتار عادلانه در مقابل ظلم اینه که اجازه ندیم اون فرد به ظلم کردن ادامه بده. این اصلاً عدالت نیست که افراد قوی به افراد ضعیف زور بگن و اونا رو رنج بدن. عدالت یعنی اینکه حق هرکسی محفوظ باشه. وقتی ما عادل باشیم، افراد رو طبقه‌بندی نمی‌کنیم، اونا رو قضاوت نمی‌کنیم و به حقوق همدیگه احترام می‌ذاریم.

 - خوب پس با این حساب خیلی خوش‌حالم که مفهوم عدالت رو درست متوجه شده بودم. پس شاید یه جای دیگه مشکل پیدا کردم. مامان جون، می‌شه لطفاً بگین که از نظر شما چرا باید عدالت و انصاف رو تمرین کرد؟

 - ببین عزیز دلم، وقتی عدالت و انصاف نباشه، افرادی که به خاطر سود و منفعت خودشون به دیگران صدمه می‌زنن، از تنبیه فرار می‌کنن و به کارای نادرستشون ادامه می‌دن. بدون عدالت دنیا پر از ظلم و ستم می‌شه و بین مردم بر حسب جنسیتشون، نژادشون، دینشون و وضع مالیشون فرق گذاشته می‌شه؛ افرادی که بی‌گناه هستن بی‌دلیل رنج می‌کشن، و ثروتمندا و قدرتمندا از امکاناتی استفاده می‌کنن که فقرا و افراد ضعیف از اونا محرومن. برای اینکه از حق کسی دفاع کنیم، به

عدالت و انصاف نیاز داریم. وقتی عدالت توی جامعه باشه، مردم می‌تونن انتظار داشته باشن که چیزیه که لیاقتشو دارن دریافت می‌کنن. مثلاً اگه برای پول در آوردن زحمت می‌کشن و کار می‌کنن، مطمئنن که حق خودشونو به دست میارن. می‌تونن خودتم مثال بزنی؟

👩 - بله، مثلاً وقتی عدالت باشه، اگه فردی کاریو به خوبی انجام بده، مورد توجه قرار می‌گیره و پاداش دریافت می‌کنه. یا حتی اگه به کسی تهمت بزنی، بهش فرصت داده می‌شه که واقعیتو بیان کنه و بی‌دلیل مجازات نشه.

👩 - آفرین عزیزم، دقیقاً همین‌طوره. وقتی که مردم تلاش می‌کنن عادل باشن، خودشونو از بقیه‌ی آدم‌ها جدا نمی‌کنن. حتی اگه با بقیه متفاوت باشن و متعلق به یه فرهنگ ناآشنا باشن، این فرصت عادلانه رو دارن که مورد توجه قرار بگیرن و شناخته بشن. وقتی عدالت توی جامعه حکم‌فرما باشه، هرکسی سهم منصفانه‌ی خودشو داره.

👩 - مامان، من کم‌کم دارم نگران می‌شم! نکنه واقعاً توی دنیا عدالت وجود نداره؟

👩 - عزیز دلم، متأسفانه ما آدم‌ها گاهی انقدر خودخواه می‌شیم که فقط به خودمون توجه می‌کنیم و حق بقیه رو از یاد می‌بریم. به خاطر

همینه که ما باید اول خودمون تلاش کنیم عدالتو رعایت کنیم تا به تدریج عدالت توی دنیا برقرار بشه.

👩 - خب می شه بگین چطوری باید عدالت و انصاف رو

تمرین کنیم؟


👩 - مثلاً وقتی دنبال حقیقت می گردیم و در واقع تحری

حقیقت می کنیم، داریم عادلانه رفتار می کنیم. یعنی وقتی که حرفای دیگران رو فقط به عنوان عقاید شخصی اونا می پذیریم، تلاش می کنیم حقیقت ها رو با چشم خودمون ببینیم و با گوش خودمون بشنویم و در نهایت، با توجه به تحقیقاتی که انجام دادیم تصمیم بگیریم. باید سعی کنیم با در نظر گرفتن هر شخص به عنوان یه فرد مستقل، باهش بدون تعصب رفتار کنیم. برای افراد بر اساس نژاد، ملیت، دین و جنسشون یا بر اساس اینکه چاقن یا لاغر، ثروتمندن یا فقیر، تعیین تکلیف نکنیم. نظر خودت چیه؟

👩 - من فکر می کنم یکی دیگه از تمرینایی که می تونیم انجام

بدیم اینه که نترسیم از اینکه کاریو اشتباه انجام دادیم، نتایج اشتباهمونو بپذیریم. یا مثلاً با دیگران همکاری و مشارکت داشته باشیم تا هرکسی بتونه یه سهم عادلانه داشته باشه.

 - آفرین نیلوفر جون، درسته. حتی وقتی عدالت و انصاف رو تمرین می‌کنیم، دیگه غیبت نمی‌کنیم یا عیب دیگران رو نمی‌بینیم؛ چون این کارا رو منصفانه نمی‌دونیم و دوست نداریم دیگران هم این کارا رو نسبت به ما انجام بدن. یا مثلاً وقتی با کسی مشکلی داریم، مستقیماً پیش خودش می‌ریم و ناراحتیمونو فقط به خودش ابراز می‌کنیم و سعی می‌کنیم کدورتمونو برطرف کنیم. وقتی حس عدالت‌خواهی در وجودمون در حال رشد کردن باشه، از حق خودمون و دیگران دفاع می‌کنیم و کار کسایو که مثل زورگوها، فریب‌کارا و دروغ‌گوها رفتار می‌کنن اصلاً تأیید نمی‌کنیم. البته باید بدونی که عدل و انصاف داشتن اصلاً کار آسونی نیست و به جرئت و شهامت زیادی احتیاج داره، چون ممکنه حتی گاهی برای دفاع از عدالت تنها باشیم.

 - بله مامان جون، ممنونم از اینکه کامل این موضوعو برام توضیح دادین. الان می‌فهمم که وظیفه‌ی خیلی مهمی داریم و اونم اینه که باید نهایت تلاشمونو بکنیم تا فرد عادل‌ی باشیم. هم عادلانه فکر کنیم، هم عادلانه حرف بزنیم و هم عادلانه رفتار کنیم. راستی مامان! من چند روز پیش یه شعر درباره‌ی عدالت خوندم:

عدالت یه راهه	که ما نریم بی‌راهه
عدالت مثل نوره	خورشید آسمونه

ای بچه‌های زیبا دستا همه بالا
بخوایم از حق که مثل حضرت عبدالبهاء

عادل باشیم تو دنیا

حضرت عبدالبهاء می‌بخشید هر چه که داشت

می‌بخشید با محبت به هر کس، هر وقت، هر جا

تا همه خوش حال باشن ای بچه‌های زیبا^۲

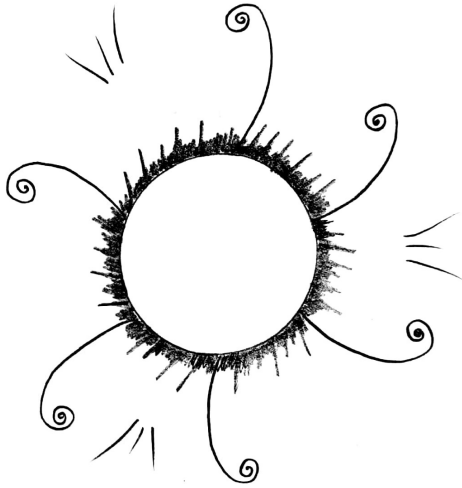
این شعر برای من خیلی جالبه. تا حالا فکر نکرده بودم که عدالت می‌تونه مثل یه خورشید باشه. یعنی واقعاً آگه عدالتو رعایت کنیم دنیامون نورانی می‌شه؟

👧 - واقعاً جالبه که عدالت مثل خورشید آسمون می‌مونه. حضرت بهاء‌الله هم می‌فرمایند: «هیچ نوری به نور عدل معادله نمی‌نماید.»^۳ البته از نظر من منظور حضرت بهاء‌الله نور واقعی یا خورشید واقعی نبوده. به نظر من آگه ما آدما سعی کنیم عدالتو رعایت کنیم، دنیا

^۲ کتاب ۳ روحی (قدیم)

^۳ گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۱۳

انقدر جای آروم و قشنگی می شه که دیگه هیچ ناراحتی ای توش وجود
نداره. این آرامش مثل نور می مونه که از خورشید عدالت می تابه.



👩 - وای چقدر زیبا! امیدوارم بتونم آدم عادل باشم و کمک
کنم که دنیا جای قشنگ و آرومی بشه!

محبت

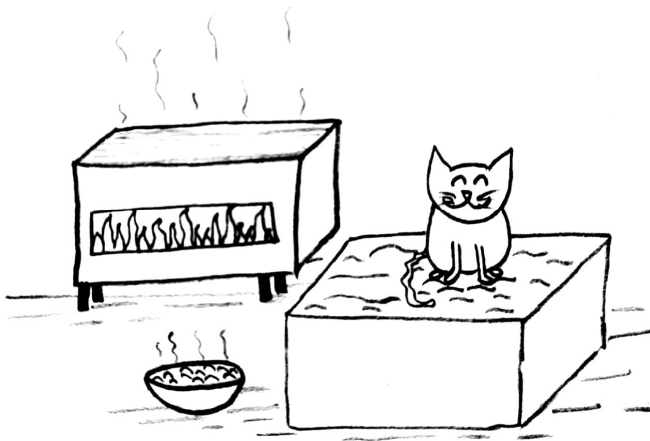
دوستان خوبم، می‌دانم که همه‌ی شما بچه‌های بامحبت و مهربانی هستید. نیلوفر هم دختر مهربانی بود. می‌خواهم داستان روزی را برایتان تعریف کنم که به همراه مادرش برای خرید بیرون رفته بود.

فصل زمستان بود و هوا حسابی سرد. برف سنگینی می‌بارید و قطرات آب از شدت سرما یخ زده بودند. غذا برای حیوانات به سختی پیدا می‌شد. در راه برگشت به خانه، روی برف‌ها گریه‌ی کوچکی را دیدند که چشمانش را بسته بود و می‌لرزید.




نیلوفر با دیدن آن گربه‌ی کوچک، خیلی ناراحت شد و از مادرش خواهش کرد آن را به خانه ببرند. بالاخره تصمیم گرفتند برای چند هفته از گربه‌ی کوچک نگهداری کنند تا کمی از سردی هوا کاسته شود و بعد از آن بتواند از خودش محافظت کند.

تا به خانه رسیدند، گربه کوچولو را با آب گرم شستند و آن را کنار بخاری، در کارتن کوچکی که کنار آن یک ظرف غذا و کف آن پارچه‌های نرمی گذاشته بودند، قرار دادند.





ظهر شده بود. تازه میز ناهار را آماده کرده بودند که پدر هم از راه رسید. بعد از مدتی نیلوفر به همراه مادر و پدرش دور میز نشسته بود؛ ناهار می‌خوردند و از مسائل مختلف صحبت می‌کردند. نیلوفر با


ذوق و شوق بسیار، ماجرای بچه گربه را برای پدر تعریف کرد و خوش حال بود که توانسته حیوانی را از گرسنگی و سرما نجات دهد. پدرش هم با شنیدن ماجرا خوش حال شد و گفت:


 - تو واقعاً دختر مهربونی هستی! آفرین که حتی به حیوانا هم محبت داری دختر گلم.

نیلوفر می دانست که محبت و مهربانی بسیار خوب است، اما وقتی شنید که نسبت به حیوانات هم می توان مهربان بود، کمی تعجب کرد:

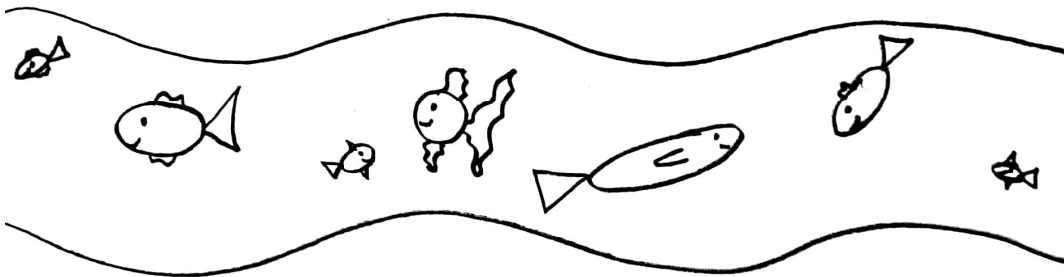
 - به حیوانا هم محبت دارم؟ اما من فکر می کردم این وظیفه ی ماست که به هر موجود زنده ای که احتیاج به کمک داره کمک کنیم!

 - نیلوفر جون، البته این خیلی خوبه که ما انقدر مهربون باشیم که ناخودآگاه محبتمون رو به همه نشون بدیم، اما محبت فقط نسبت به آدمای نیست.

 - یعنی چی مامان جون؟ می شه بیش تر توضیح بدین لطفاً؟

 - بله عزیزم. من یه مثال برات می زنم تا ببینی محبت چطور باید باشه و بعدشم از بابا خواهش کن که برات توضیح بده محبت چه

ابعادی داره. بین عزیز دلم، یه رودخونه رو تصور کن که توش پر از ماهی‌های رنگارنگ و قشنگه. اگه یکی از این ماهیا از آب بیرون بیاد چه اتفاقی براش میفته؟





👧 - خب معلومه، می‌میره!


👧 - دقیقاً همین‌طوره. زندگی ما هم بدون محبت و مهربونی مثل زندگی ماهی‌ای می‌شه که از آب افتاده بیرون. یعنی اصلاً نمی‌تونیم بدون محبت زندگی کنیم. رشد و پیشرفت و تعالی ما وابسته به محبتته. ما هم نیاز داریم محبت کنیم و هم نیاز داریم اونو دریافت کنیم.


👧 - چقدر جالب! پس یعنی باید محبت کنیم تا بهمون محبت


کنن؟

 - نه عزیزم، این اصلاً درست نیست که ما به کسی محبت کنیم و ازش انتظار داشته باشیم تا اونم باهامون مهربون باشه؛ اما مطمئن باش اگه درست محبت کنیم، افراد درستی هم به ما محبت می‌کنن.

 - راست می‌گین مامان جون، اصلاً حواسم نبود که باید محبت بی‌قید و شرط داشته باشیم. بابا جون، حالا می‌شه شما بگین محبت چه ابعادی داره؟ من همیشه فکر می‌کردم فقط باید با آدما مهربون باشیم، اما انگار به حیوونا هم می‌شه محبت کرد!

 - بله دختر گلم، بحث جالبی شد. ببین، همه‌ی ما آفریده شدیم چون خدا نسبت بهمون بی‌اندازه محبت داشته. در واقع عاشقمون بوده، به خاطر همین خلقمون کرده. پس همه‌ی آدما ناخودآگاه توی وجودشون محبت زیادی نسبت به خداوند دارن. بعد از اون یادت باشه که باید نسبت به خودت مهربون باشی.

 - نسبت به خودم؟ یعنی چی؟

 - بله عزیزم، نسبت به خودت. یعنی باید خودتو دوست داشته باشی، برای سلامتی بدنت ورزش کنی، برای سلامتی روحت دعا و مناجات بخونی، تفریح کنی، درس بخونی، و خلاصه به پیشرفت اهمیت بدی. بعد از اون باید نسبت به خونواده محبت داشته باشی.

می‌تونی بگی کسی که خونواده‌شو دوست داره چطوری محبتشو نسبت
به اعضای خونواده‌ش ابراز می‌کنه؟



👩 - خوب بذارین از خودم مثال بزنم. من چون مامانمو خیلی دوست دارم، وقتی می‌بینم از کارای خونه خسته شدن، می‌رم کمکشون ظرفارو می‌شورم. یا مثلاً چون شما و مامانو دوست دارم، برای ناهار که

قراره دور هم باشیم سعی می‌کنم میزو قشنگ بچینم و زود آماده‌ش کنم.
این طوری محبتمو نسبت به شما نشون می‌دم.



👤 - آفرین دختر گلم، خیلی خوب گفتی. حالا می‌ریم سر قسمت بعدی. محبت می‌تونه نسبت به حیوونا هم باشه. کاری که تو کردی، اینکه به یه حیوون بی‌پناه و گشنه جا برای گرم شدن و غذا برای سیر شدن دادی، یه جور محبت به حیووناست. افرادی هم هستن که حیوونای بی‌سرپرست رو به سرپرستی قبول می‌کنن یا یه جای بزرگ برای چندتاشون فراهم می‌کنن تا از آسیب و بیماری در امان باشن. اما یه محبت دیگه‌م داریم که خیلی مهمه. می‌تونی حدس بزنی چیه؟


👤 - نه راستش چیزی به ذهنم نمی‌رسه! مگه بازم مونده؟


👤 - بله عزیزم، به محبت هم هست که شامل همه‌ی مردم می‌شه. حضرت بهاءالله خیلی روی این موضوع تأکید فرمودن چون با این محبت ما می‌تونیم خیلی راحت به هدف دیانت بهائی که وحدت عالم انسانیه برسیم. حالا می‌تونی درباره‌ی این محبت توضیح بدی؟


👤 - آها، حالا متوجه شدم. به نظر من ما باید با همه‌ی مردم دنیا مهربون باشیم و همه رو دوست داشته باشیم. روی کره‌ی زمین، کشورای زیادی وجود دارن که توی هرکدومشون مردم زیادی با رنگ، دین، نژاد، ملیت، فرهنگ و آداب متفاوت زندگی می‌کنن. ما باید به همه‌ی اونا عشق بورزیم و این تفاوتای ظاهری برای ما مهم نباشن. مهم اینه که همه‌ی ما رو خدا آفریده، پس باید با هم مهربون باشیم.



بعد از اینکه هر سه ناهار را در کنار یکدیگر صرف کردند، و بعد از آنکه نیلوفر در شستن ظرف‌ها به مادرش کمک کرد، مادر صفحه‌ای از یک کتاب را باز کرد.

 - حضرت عبدالبهاء در رابطه با محبت بیان بسیار زیبایی دارن. می‌فرمایند: «محبت نور است در هر خانه بتابد و عداوت ظلمت است در هر کاشانه لانه نماید.»^۴

 - اتفاقاً منم یاد یکی از بیانات جمال مبارک افتادم که می‌فرمایند: «بهترین اعمال محبت با اهل عالم است.»^۵

 - پس همه‌ی ما باید تلاش کنیم با هم مهربون باشیم و اجازه ندیم تفاوت‌های ظاهریمون باعث اختلاف بشن. منم یه شعر درباره‌ی محبت یاد گرفتم که دوست دارم براتون بخونم:

مردم خوش حال، مردم غمگین	با قدی بلند، با مویی زرین
بعضی خندانند، بعضی‌ها اخمو	بعضی کچلند، بعضی‌ها پرمو
بعضی عاقلند، بعضی دیوانه	بعضی زیبایند، مثل پروانه

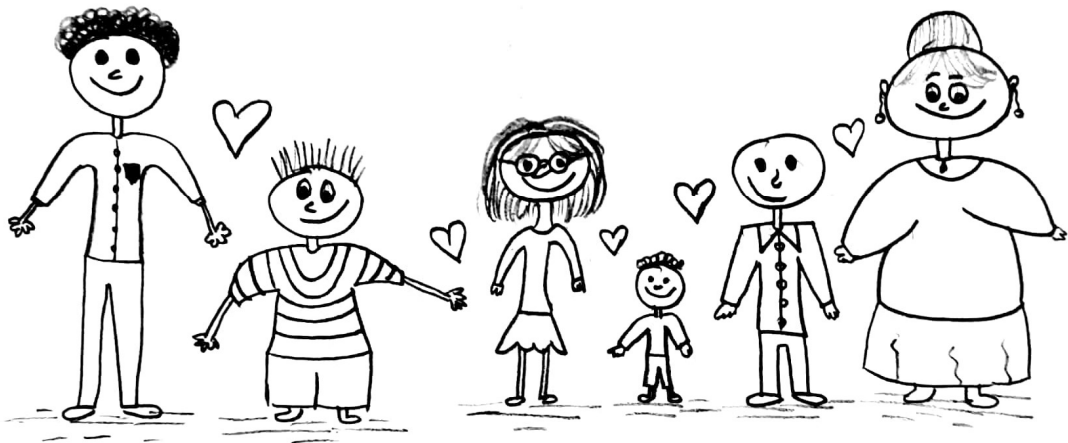
^۴ گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۵۹

^۵ گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۵۸

بعضی چاق هستند، بعضی ها باریک با مویی سیاه، مثل شب تاریک

پیر یا جوان، بزرگ یا بچه با لب های سرخ، مثل تربچه

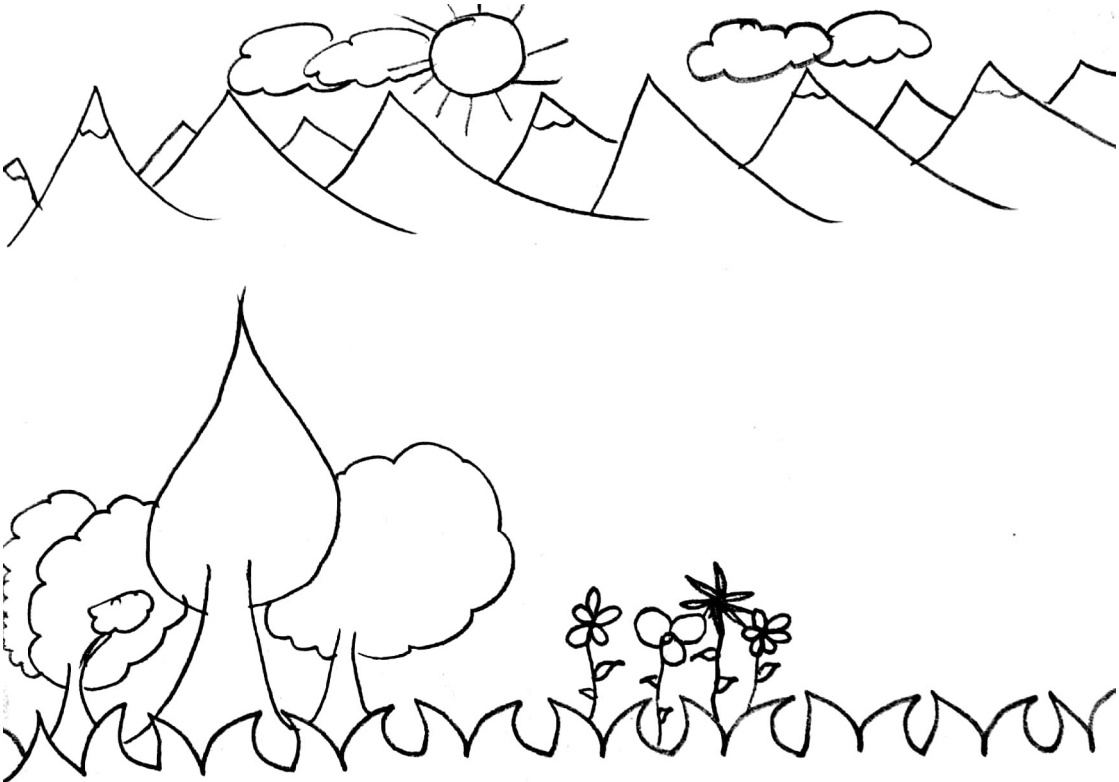
اگر که زشتید، یا اگر زیبا دوستان دارم، مردم دنیا! ^۶



^۶ مینو دستور


راستی

روزی از روزها قرار شد نیلوفر همراه با پدر و مادرش به مهمانی برود. جایی که می‌خواستند بروند کمی تا محل زندگی آنها فاصله داشت. می‌خواستند به خانه‌ی عمه لادن در خارج از شهر بروند. در بین راه نیلوفر از پشت پنجره‌ی ماشین بیرون را تماشا می‌کرد. کوه‌های سر به فلک کشیده، چمن‌های سبز و آسمان آبی، چشمان کوچکش را نوازش می‌دادند. ولی با این حال، دل نیلوفر جای دیگری بود. دلش می‌خواست هرچه زودتر به خانه‌ی عمه لادن برسد و با همه دیدنی کند.



در ماشین، حوصله‌اش سر رفته بود. تازه اوایل راه بودند. تا خانه‌ی عمه لادن هنوز دو ساعت تمام مانده بود... با این حال، نیلوفر خودش را با کارهای مختلف سرگرم کرد. برای مادر و پدرش قصه گفت، در خیالاتش با خودش بازی کرد، وقایعی را که در مدرسه رخ داده بود برای مادر و پدرش توضیح داد و...

بعد از مدتی بالأخره به مقصد رسیدند. نیلوفر آن‌چنان شوق و شوری پیدا کرده بود که نمی‌دانست چه کند! وقتی از ماشین پیاده شدند، عمه لادن از خانه بیرون آمد و با استقبال گرمی از آنها دعوت کرد که به داخل خانه بروند. عمه لادن، نیلوفر را در آغوش کشید و او را بوسید. نیلوفر برای او تعریف کرد که در این اواخر چه اتفاقاتی افتاده و چه کارهایی انجام داده. برای او توضیح داد که تازه به کلاس چهارم رفته و دوستان جدیدی پیدا کرده. این را هم گفت که برای رسیدن به آن‌جا، چقدر انتظار کشیده!

 - نیلوفر جون! حالا که انقدر برای رسیدن به اینجا لحظه‌شماری کردی، ازت می‌خوام که بری پیش مرغا و بهشون دونه بدی. می‌دونم که از این کار خوشت میاد، برای همین امروز بهشون دونه ندادم تا تو این کارو انجام بدی.


نیلوفر با خوش حالی از عمه لادن تشکر کرد که به او اجازه داده تا به مرغ‌ها دانه بدهد و این‌گونه خودش را سرگرم کند. ظرف دانه‌ها را برداشت و به طرف قفس مرغ‌ها به راه افتاد.

تا نزدیکی قفس رسیده بود که متوجه قفس جدیدی شد. ظرف دانه‌ها را زمین گذاشت و به طرف آن رفت. خیلی ذوق‌زده شد: عمه لادن چند کبک هم خریده بود! مشغول تماشای کبک‌ها شد. پره‌های خاکستری آنها نشان می‌دادند که هنوز به قدر کافی بزرگ نشده‌اند اما نگاه کردن به آنها حس خوبی به نیلوفر می‌داد.




بالآخره بعد از مدتی نیلوفر توانست از کبک‌ها دل بکند و به خانه برود. بوی خوب غذا نشان می‌داد که وقت ناهار شده است، پس


دست‌هایش را شست و به طرف آشپزخانه رفت تا در چیدن سفره به بزرگ‌ترها کمک کند.

 - چقدر به موقع اومدی! دیگه می‌خواستیم بریم سر میز بشینیم. به مرغا دونه دادی؟ حتماً حسابی خوش گذشت!

نیلوفر کمی جا خورد و در دلش گفت: "ای وای! من که یادم رفت به مرغا دونه بدم! حالا چه کار کنم؟... اشکالی نداره. می‌گم بهشون دونه دادم، بعد از ناهار فوری می‌رم دونه‌هاشونو برایشون می‌ریزم؛ اتفاقی که نمیفته! کسیم خبردار نمی‌شه."

به این ترتیب به عمه لادن گفت:


 - بله، به مرغا دونه دادم؛ واقعاً حس خیلی خوبی داره! من عاشق حیوونام؛ مرغا رو هم خیلی دوست دارم. بعد از ناهار دوباره می‌رم بینمشون.


 - آفرین دختر خوب که به مرغا دونه دادی. ممنون که توی این کار به من کمک کردی، اگر نه مجبور بودم یه وقتیه بین همه‌ی کارام پیدا کنم و بهشون دونه بدم. امروز روز خیلی پرکاری برام بوده. راستی عزیزم، اگه ظرف دونه‌ها رو نیوردی داخل خونه، لطفاً برو همین الان

بیارش؛ چون گنجشکا و کبوتر می‌رن سر ظرف و همه رو می‌ریزن روی زمین!

نیلوفر خیلی نگران شد. از دست خودش ناراحت و عصبانی بود. چرا راستش را نگفت؟ مگر نمی‌توانست خیلی ساده حقیقت را بگوید؟ اگر راستش را می‌گفت، می‌توانست بیش‌تر اعتماد دیگران را جلب کند. البته باید همان اول حقیقت را می‌گفت، ولی با خودش فکر کرد: "خوبه تا دیرتر از این نشده بگم چه اتفاقی افتاد. اصلاً نمی‌دونم چرا از همون اول راستشو نگفتم؟"

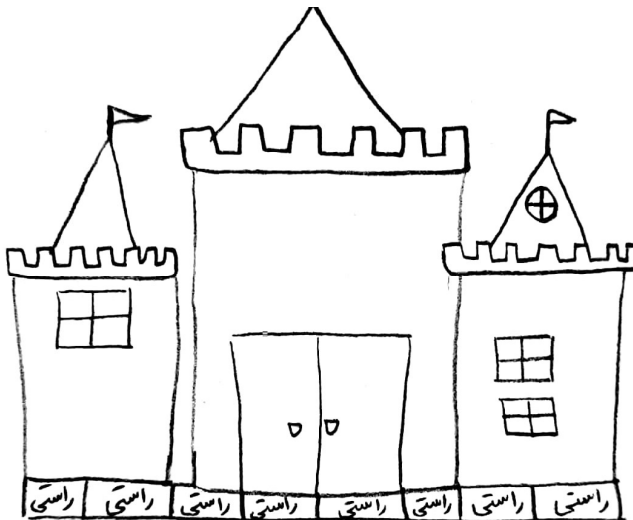
با همین فکر، به عمه لادن گفت:

 - عمه جون، می‌خوام یه چیزی بهتون بگم. من با ظرف دونه رسیده بودم نزدیک قفس مرغا که توجهم به قفس کبکا جلب شد. رفتم کنار قفسشون و کلی نگاهشون کردم و بعدم اوادم توی خونه. راستش یادم رفت که به مرغا دونه بدم. حالام از شما می‌خوام که منو ببخشین. قول می‌دم که از این به بعد همیشه راستشو بگم و از همون اول هر چیزی که اتفاق افتاده رو براتون توضیح بدم.

 - عزیز دلم، نیلوفر جون، می‌دونستم که دختر راستگویی هستی. مطمئن بودم که هر وقت مسئله‌ای پیش بیاد جرأت گفتن حقیقتو

داری. خیلی خوش حال شدم که خودت اومدی و اصل قضیه رو بهم گفتی. یاد یکی از بیانات حضرت عبدالبهاء افتادم که می‌فرماید: «صدق بهترین صفتی است از صفات زیرا جامع کمالات است.»^۷

👤 - عمه جون، حالا بیشتر از قبل متوجه شدم که صداقت چقدر اهمیت داره. در واقع صداقت همه‌ی صفات و فضائل اخلاقی رو توی خودش داره. یادمه مامانم همیشه مثال می‌زدن که وقتی می‌خوان یه بنایی رو بسازن، باید پایه‌ها و زیربناشو خیلی قوی و محکم بذارن. ما هم اگه می‌خوایم همه‌ی فضائل اخلاقی و صفات خوبمونو پرورش بدیم، باید اول از همه راستگو باشیم.



^۷ گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۰۷

👩 - دقیقاً عزیزم، مرحبا به تو!


بعد از صرف ناهار، همه دور هم جمع شده بودند و بچه‌ها شعر و سرود می‌خواندند. در ذهن نیلوفر این بیت شعر مرتباً تکرار می‌شد:


راه فضائل باز شد تا راستی آغاز شد^۸


^۸ کتاب ۳ روحی (قدیم)

مواسات

نیلوفر در یکی از کتاب‌هایی که می‌خواند، با لغت مواسات مواجه شده بود. تا به حال این لغت را نشنیده بود، به همین دلیل برایش تازگی داشت و دوست داشت بیشتر در رابطه با آن بداند. مثل همیشه که وقتی با مسئله‌ای مواجه می‌شد آن را از پدر یا مادرش می‌پرسید، تصمیم گرفت این موضوع را نیز با مادرش مطرح کند:

 - مامان جون، یه سؤالی برام پیش اومده. می‌شه لطفاً برام توضیح بدین که مواسات یعنی چی؟ من تا حالا این کلمه رو نشنیده بودم. فکر می‌کردم مثل مساواته، اما برای اینکه مطمئن بشم خواستم از شما بپرسم.

 - آفرین عزیزم، خیلی خوبه که هر سؤالی برات پیش میاد رو می‌پرسی. حالا بیا بشین تا درباره‌ش صحبت کنیم... خوب خودت بگو ببینم، نظرت چیه؟

 - نمی‌دونم مامان، من واقعاً نظری ندارم؛ ولی گفتم شاید به همون عدالت مربوط بشه، و اینکه سعی کنیم شرایط یکسان برای پیشرفت همه فراهم کنیم و حق هر کسیو بهش بدیم.

👧 - اینی که می‌گی دقیقاً مفهوم مساواته. حالا بذار من بایه
مثال برات مواسات رو توضیح بدم. یادمه تا کوچیک بودی، می‌نشستی
پشت پنجره و ساعت‌ها به لونه‌ی گنجشکی که روی درخت بود نگاه
می‌کردی. میومدی برای من تعریف می‌کردی که مامان جوجه‌ها میاد غذا
دهنشون می‌کنه؛ یادته؟



👧 - وای بله مامان، یادمه! یادش بخیر، اون روزا روبه روی

پنجره‌ی اتاقم به درخت بزرگ بود که گنجشکا روش لونه داشتن.

👧 - چقدر خوب که یادته عزیزم! مادر گنجشکا برای

جوجه‌هاش غذا میورد و سیرشون می‌کرد، گرچه ممکن بود خودش گشنه باشه. حتماً مواقع زیادی بوده که باید بین سیر شدن خودش و جوجه‌هاش یکیو انتخاب می‌کرده، ولی با این حال از خودش گذشته و ترجیح داده جوجه‌هاش غذای کافی بخورن. با این مثال، فکر می‌کنی مواسات یعنی چی؟

👧 - خوب، مثال خیلی جالبی بود مامان. از جایی که مامان

گنجشکا جوجه‌هاشو به خودش ترجیح داده، فکر می‌کنم مواسات یعنی اینکه دیگران رو به خودمون ترجیح بدیم و اگه کسی هست که نیازش از ما بیش‌تره، سعی کنیم اول نیاز اونو برطرف کنیم.


👧 - دقیقاً دختر گلم، کاملاً درسته!

👧 - ولی مامان، من به سؤال دیگه برام پیش اومد. الان خیلیا

هستن که خودشون و راحتی خودشونو به هرچیزی ترجیح می‌دن. اونا رو باید چه کار کنیم؟ باید بهشون تذکر بدیم؟ یا مثلاً باید به قانون توی

جامعه وجود داشته باشد که بگه افراد باید دیگرانو به خودشون ترجیح بدن؟


 عزیزم بذار یه بیان از حضرت عبدالبهاء بیارم که با هم تلاوت کنیم و دربارهش صحبت کنیم. مطمئنم که با تلاوت این بیان جواب همه‌ی سؤالاتو می‌گیری.... خوب، پیداش کردم. می‌فرمایند: «از جمله تعالیم بهاءالله مواسات بین بشر است و این مواسات اعظم از مساوات است و آن این است که انسان خود را بر دیگری ترجیح ندهد، بلکه جان و مال فدای دیگران کند؛ اما نه به عنف و جبر که این قانون گردد و شخصی مجبور بر آن شود، بلکه باید به صرافت طبع و طیب خاطر مال و جان فدای دیگران کند و بر فقراء انفاق نماید؛ یعنی به آرزوی خویش...^۹» و در جای دیگر می‌فرمایند: «اغنیا مواسات به فقرا کنند و انفاق بر فقرا نمایند، ولی به میل و اختیار خویش؛ نه آنکه فقرا اغنیا را اجبار نمایند...^{۱۰}» خوب عزیزم، حالا چی فکر می‌کنی؟ دوست داری بگی از این بیانات چه استنباطی کردی؟


 همونطور که خودتونم فکر می‌کردین، جواب همه‌ی سؤالات رو توی بیانات حضرت عبدالبهاء پیدا کردم. فرموده بودن که


^۹ گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۹۰

^{۱۰} گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۹۱

مواسات یعنی ما نباید خودمونو بهتر از بقیه بدونیم و باید حتی جان و اموالمون رو فدای دیگران کنیم. البته فرموده بودن که این کار اصلاً نباید با زور و اجبار یا از روی قانون باشه، باید از صمیم قلبمون و به خاطر حسن نیت خودمون باشه. این برای من خیلی جالب بود که حتی فقرا هم نباید ثروتمندا رو مجبور به کمک کنن. ثروتمندا باید با میل و رضایت خودشون به فقرا یاری برسونن.

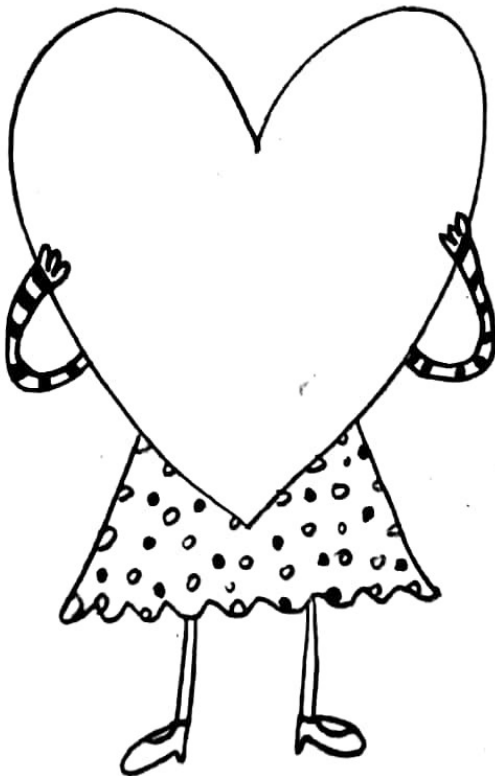
 - آفرین عزیزم، خوش حالم که تونستی جواب سؤالاتو پیدا کنی.

 - اما مامان جون، به نظرم این خیلی کار سختیه که ما از صمیم قلبمون به دیگران کمک کنیم و به خاطر کمک به اونا از خیلی چیزا بگذریم. این خیلی سخته که کمک به دیگران بشه آرزومون، نه؟

 - خوب، قطعاً همین طوره. اما بدون که هیچ چیز خوبی بدون سختی و تلاش به دست نمیداد! ما باید تلاش کنیم بتونیم انقدر دیگران رو دوست داشته باشیم که هرکاری برای راحتی و آسایششون انجام بدیم. باید قلب خیلی بزرگ و مهربونی داشته باشیم که بتونیم مواسات رو رعایت کنیم. ولی فکرشو بکن، وقتی همه‌ی آدمای دنیا دیگران رو بر خودشون ترجیح بدن، کم کم هیچ فقیری توی دنیا باقی نمی‌مونه و هیچ کس هم اون قدر ثروتمند نمی‌شه که ندونه با ثروتش چه

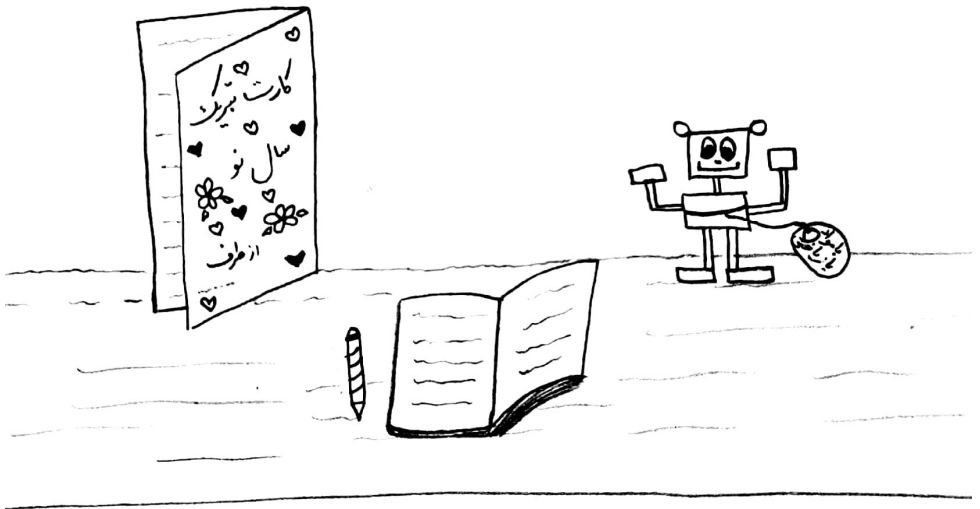
کار کنه یا در مسیرهای اشتباه ازش استفاده کنه. با رعایت موااسات، دنیای ما همون دنیای عادلانه و پرمحبتی می‌شه که همه دوست داریم داشته باشیم.

👩 - درسته مامان جون، من که خیلی دوست دارم در این مسیر تلاش کنم تا سهمی توی قشنگ‌تر شدن دنیا داشته باشم!...



شادی

نیلوفر اکثر اوقات شاد بود و حتی سعی می‌کرد مادر و پدر و دوستانش را نیز شاد کند. برای آنها در مناسبت‌های مختلف کارت تبریک درست می‌کرد، کاردستی‌هایش را به آنها هدیه می‌داد، اگر در کارها و درس‌ها احتیاج به کمک داشتند سعی می‌کرد به آنها کمک کند، و خلاصه هر فرصتی را برای خوش حال کردن آنها غنیمت می‌شمرد.



اما به هر حال اوقاتی هست که شاد بودن برای انسان سخت است. گاهی نمی‌توانیم کاری را به درستی انجام دهیم و ناراحت می‌شویم، گاهی عزیزی را از دست می‌دهیم و جای خالی او ما را

ناراحت می‌کند، و گاهی هم در مسیر رسیدن به هدفمان مشکلاتی پیش می‌آیند که ممکن است ما را غمگین کنند. سؤالی که ذهن نیلوفر را به خود مشغول کرده بود، این بود که چطور می‌تواند در مواقع سخت هم شاد باشد و هم چنان به مسیر خود ادامه دهد؟ چطور می‌توانیم برای شاد بودن محتاج هدیه و اتفاقات هیجان‌انگیز و خوشایند نباشیم؟ تصمیم گرفت این سؤال را از پدرش بپرسد. از وقتی یادش می‌آمد، پدرش همیشه لبخند بر لب داشت و همه را خوش حال می‌کرد. دوست داشت بداند چه دلیلی وجود دارد که پدرش را همیشه شاد می‌بیند؟

👧 - بابا جون، دوست دارم یه سؤالی ازتون بپرسم. من همیشه سعی می‌کنم شاد باشم، ولی بعضی وقتا نمی‌تونم. وقتی یه اتفاق ناخوشایند میفته من خیلی ناراحت می‌شم. درسته که بعدش می‌تونم دوباره شاد بشم، اما دیدم که شما همیشه حتی وقتی اتفاق خیلی بدی میفته، زود روحیه‌تونو تقویت می‌کنین و دوباره لبخند می‌زنین. می‌شه بهم بگین که چطور می‌تونم مثل شما همیشه توی قلبم احساس شادی و رضایت کنم؟

👨 - چه سؤال جالبی پرسیدی نیلوفر جون! بذار من از اول موضوع رو برات توضیح بدم. تا حالا هدیه گرفتی؟

👧 - بله بابا جون، زیاد!

👤 - و حالا از اون مهم‌تر، تا حالا هدیه دادی؟

👤 - بله، همیشه سعی می‌کنم چیزی به اطرافیانم هدیه بدم.



👤 - خوب، این خیلی عالی‌ه. پس حتماً وقتی هدیه گرفتی

حس خیلی خوب و شادی زیادی رو تجربه کردی؛ مگه نه؟

👤 - بله! و حتی وقتی هدیه دادم خیلی بیشتر خوش حال شدم.

👤 - چقدر عالی! آفرین دختر گلم. اما این شادی و خوش حالیا

همه آنی و زودگذر هستن؛ یعنی وقتی تازگی هدیه‌ای که گرفتی بره و

برات عادی بشه، یا وقتی هدیه رو بدی و چند ساعتی ازش بگذره، دیگه

شاد نیستی و به روال عادی زندگیت برگشتی. اما یه خوش حالی هست

که الزاماً با قهقهه و خنده همراه نیست، ولی همیشه توی قلبته و بهت

روحیه می‌ده. تا حالا وقت دعا و مناجات خوندن حس خاصی بهت دست داده؟



👤 - آها فهمیدم! پس منظورتون اینه که ما باید همیشه سرور

روحانی داشته باشیم، چون فقط اون شادیه که همیشگیه. درسته؟

👤 - بله عزیزم، دقیقاً. می‌دونی چیه؟ وقتی مثلاً دعا و مناجات

می‌خونیم، داریم هدیه‌هایی که خدا بهمون داده رو باز می‌کنیم و وقتی دعا و مناجاتو کنار همدیگه تلاوت می‌کنیم و مناجاتا رو با صدای دیگران هم می‌شنویم، در واقع داریم به همدیگه هدیه می‌دیم. به خاطر همینکه اون حس خوبی که بعد از دعا و مناجات بهمون دست می‌ده، همیشه همراهمونه؛ و برای همینکه حضرت بهاءالله می‌فرماید: «اتلوا

آیاتِ الله فی کُلِّ صَبَاحٍ و مَسَاءٍ.^{۱۱} شاید حضرت بهاءالله دوست داشتن ما همیشه در قلبمون احساس شادی کنیم، به خاطر همین فرمودن که باید هر صبح و شب آیات الهی رو تلاوت کنیم تا این حس خوب توی قلبمون موندگار بشه. خودت فکر می کنی چه کارای دیگه‌ای هست که می تونیم برای داشتن این حس خوب انجام بدیم؟

👤 - من فکر می کنم کمک کردن به دیگران، مهربون بودن، احترام گذاشتن به دیگران، رعایت عدالت، ادب و انجام هر کار خوب دیگه‌ای می تونه باعث شادی دائمی ما بشه.

👤 - آفرین عزیزم، کاملاً درسته!

👤 - امیدوارم بتونم هم خودم شاد باشم، هم به بقیه این سرور حقیقی رو هدیه کنم. حضرت عبدالبهاء هم می فرمایند: «هر مغمومی را مسرور نمایید و هر گریانی را خندان کنید.»^{۱۲} بابا جون، بذارین یه شعرم درباره‌ی شادی براتون بخونم:

بیاین با هم شادی کنیم

خوش حال بودن چه عالیه!

^{۱۱} گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۲۹

^{۱۲} بدایع الآثار، جلد اول، ص ۲۷۲

سرود شادی بخونیم
وجد و صفا چه عالیه!

بیاین با هم دعا کنیم
چون که ما رو شاد می‌کنه
وقتی دعایی می‌خونیم،
روحو چه آزاد می‌کنه!

بیاین به هم کمک کنیم
همه به وحدت برسیم
این شادی حقیقیه
چون به خدا نزدیک می‌شیم

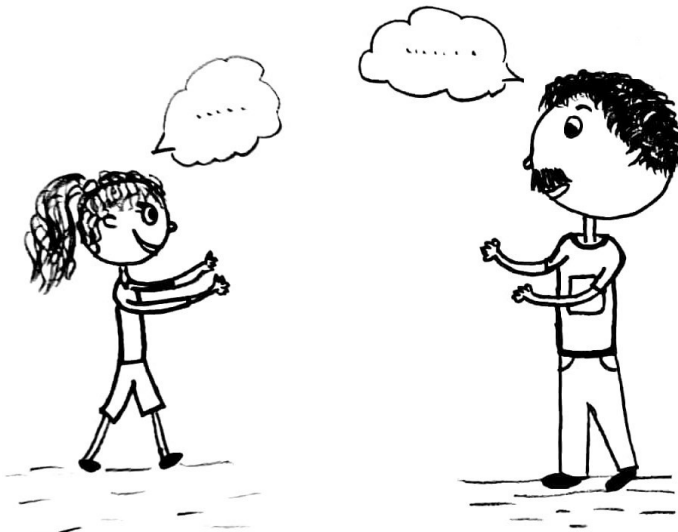
بیاین با هم شعر بخونیم
ترانه‌ی وحدت و عشق
تا پُر بشه قلبامون از
محبت و رأفت و عشق!

خلوص

"محبت و الفت خالصانه" عبارتی بود که نیلوفر به تازگی شنیده بود و دوست داشت درباره‌ی آن مطالب بیش‌تری یاد بگیرد. با خودش فکر می‌کرد: "خالص بودن محبت چه معنی‌ای می‌تونه داشته باشه؟ مگه محبت خودش به اندازه‌ی کافی خوب نیست؟ پس چرا باید خالص باشه؟..." سؤالاتی از این قبیل باعث شدند نیلوفر در این رابطه با پدرش مشغول گفت و گو شود. راستی، شما درباره‌ی این موضوع چه فکر می‌کنید؟

👤 - بابا جون، دوست دارم اگه فرصت دارین الان راجع به یه مسئله‌ای صحبت کنیم.

👤 - بله عزیزم، فرصت دارم. بیا اینجا بشین و مطلبتو بگو.





👩 - بابا، چند روز پیش داشتم این بیان از حضرت عبدالبهاء رو برای خودم می‌خوندم که می‌فرمایند: «من شما را نصیحت می‌نمایم که تا توانید در خیر عموم کوشید و محبت و الفت در کمال خلوص به جمیع افراد بشر نمایید.»^{۱۳} توی این بیان با مطلب جدیدی مواجه شدم. تا حالا به این قضیه فکر نکرده بودم که محبت و الفت باید در کمال خلوص باشن. می‌شه برام توضیح بدین که چرا حضرت عبدالبهاء فرمودند باید در کمال خلوص به افراد محبت کنیم؟ من همیشه فکر می‌کردم همین که مهربون باشیم و سعی کنیم به همه محبت کنیم کافیه. چه کاری باید انجام بدیم که محبتمون خالص باشه؟


👨 - آفرین نیلوفر جون! چه سؤالای خوبی پرسیدی! بذار حالا من به سؤالای ازت بپرسم. به نظرت ما برای چی به دیگران محبت می‌کنیم؟ یا چرا حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء ما رو خیلی تشویق فرمودند که با همه دوست و مهربون باشیم؟


👩 - به نظر من ما باید به دیگران محبت کنیم تا دنیا جای قشنگ‌تری بشه. وقتی با همدیگه دوست و متحدیم، آسایش داریم و می‌تونیم به وحدت عالم انسانی که هدف دیانت بهائیه برسیم.


^{۱۳} گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۷۱

 - آفرین عزیزم، دقیقاً در واقع ما به دیگران محبت نمی‌کنیم که دیگران هم به ما محبت کنند؛ ما فقط با همه مهربونیم چون حضرت بهاء‌الله اینو از ما خواستن؛ قبول داری؟


 - بله بابا جون، قبول دارم. حتی یادمه وقتی داشتیم درباره‌ی ابعاد مختلف محبت با شما و مامان صحبت می‌کردیم شما این مطلبو خیلی خوب برام توضیح دادین.


 - بله نیلوفر جون، مرحبا. خوش‌حالم که یادته. حالا فکرشو بکن، حضرت بهاء‌الله از طرف خداوند برای ما ظاهر شدن تا اون چیزایی رو از ما بخوان که خدا از ما خواسته. پس وقتی ازمون می‌خوان مهربون و بامحبت باشیم، در واقع خدا اینو از ما خواسته. برای همینه که ما وقتی به دیگران محبت می‌کنیم، به خاطر خدا داریم این کارو انجام می‌دیم.


 - به خاطر خدا؟ می‌شه لطفاً بیش‌تر توضیح بدین؟


 - بله عزیزم. حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند: «انسان از برای اصلاح عالم آمده و باید لَوْجِه‌الله به خدمت برادران خود قیام نماید.»^{۱۴} می‌شه خودت نظرتو درباره‌ی این بیان بگی؟


^{۱۴} گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۷۱


 - خوب، حضرت بهاءالله فرمودند که ما آدما برای این آفریده شدیم که دنیا رو جای بهتری برای زندگی کنیم و تلاش کنیم تا بتونیم چیزای بدی که توی دنیا هستن تبدیل به چیزای خوب کنیم. مثلاً باید سعی کنیم جنگ رو تبدیل به صلح کنیم، دشمنی رو تبدیل به دوستی کنیم،... خلاصه باید هر کار خوبی که از دستمون برمیاد رو انجام بدیم تا دنیای بهتری بسازیم. ولی قسمت دوم بیان رو متوجه نشدم، از اون جایی که کلمات عربی داره. می‌شه خودتون بگین بابا جون؟


 - بله عزیزم، آفرین. حالا به این فکر کن که کل دنیا مثل خونه‌مون باشه و همه‌ی آدما مثل خانواده‌ی ما باشن. ما بیش‌ترین محبتی که داریم نسبت به اعضای خانواده‌مونه. حضرت بهاءالله در ادامه‌ی بیان می‌فرمایند که باید همون‌طور که به خانواده‌مون محبت می‌کنیم، به بقیه‌ی مردم هم کمک کنیم و باهاشون مهربون باشیم. در واقع باید از صمیم قلبمون و با تمام وجودمون بخوایم که به مردم محبت کنیم، همون‌طور که خدا ما رو عاشقانه دوست داره و بهمون محبت می‌کنه.

 - خوب بابا جون، اگه کسی بخواد محبت کنه، مگه می‌تونه دلیل دیگه‌ایم برای محبت کردنش داشته باشه؟ اگه کسی بخواد به خاطر دلیلی جز خدا محبت کنه که براش راحت‌تره اصلاً محبت نکنه!

 - عزیزم، متأسفانه آدمایی هستن که به خاطر پول، مقام یا شهرت به دیگران محبت می‌کنن.

 - یعنی چی؟ مگه به کسی برای محبت کردن پول می‌دن؟ مگه کسی با محبت کردن معروف می‌شه؟


 - خوب، بعضیا فکر می‌کنن وقتی مثلاً توی یه انجمن خیریه مشغول خدمت و کمک هستن و همه‌جا اینو اعلام می‌کنن، اسمشون به عنوان یه فرد خیر میفته سر زبونا و حتی آدمای دیگه می‌رن بهشون پول می‌دن تا این خدمتو ادامه بدن. درسته که اون آدمام دارن خدمت می‌کنن، اما این خدمت خالصانه نیست، برای خدا نیست. البته ما باید حواسمون به اعمال خودمون باشه. باید همیشه مراقب باشیم که خدای نکرده خودمون برای پول یا شهرت کاریو انجام ندیم؛ نه فقط خدمت و محبت، بلکه هر کار خوبی که می‌خوایم انجام بدیم باید از صمیم قلبمون و برای خوش حالی خدا باشه.


 - درسته بابا جون، الان کامل متوجه شدم. چقدر خوبه که من مامان و بابایی به خوبی و مهربونی شما دارم و می‌تونم سؤالامو ازشون بپرسم! ازتون ممنونم که همیشه کمک می‌کنین. امیدوارم منم تا بزرگ شدم بتونم به همه کمک کنم؛ از ته قلبم، با تمام وجودم!

فروتنی


همان‌طور که می‌دانید هرکسی استعدادات مخصوص به خود را دارد که به وسیله‌ی آنها از دیگران متمایز می‌شود. می‌توانید بعضی از توانایی‌ها و استعدادهایتان را نام ببرید؟


مسئله‌ی مهم این‌جاست که همه‌ی ما باید شناخت کامل نسبت به استعداداتمان داشته باشیم و خودمان را به خوبی بشناسیم؛ اما آیا این درست است که توانایی‌هایمان را دلیلی برای فخرفروشی به دیگران بدانیم؟


 - آفرین دختر گلم، چه نقاشی قشنگی کشیدی! تو واقعاً استعداد فوق‌العاده‌ای در این زمینه داری!


 - ممنونم مامان جون! اتفاقاً خودمم می‌دونم که خیلی خوب می‌تونم نقاشی بکشم. وای مامان بذار یه چیزی برات تعریف کنم. امروز توی مدرسه، زنگ هنر، خانم معلم بهمون گفت که می‌تونیم نقاشی با موضوع آزاد بکشیم. من سریع نقاشیمو تموم کردم و رفتم به خانم نشون دادم. اونم کلی تشویقم کرد و بهم ۲۰ داد. بعدش بچه‌ها دورم جمع شدن که ببینن من چی کشیدم. واقعاً نقاشی‌م از همه‌ی اونا قشنگ‌تر بود.


نمی‌دونی اون موقع چقدر حس خوبی داشتم و چقدر به خودم افتخار کردم!

 - نیلوفر جونم، این خیلی خوبه که خودت می‌دونی مثلاً در زمینه‌ی نقاشی استعداد زیادی داری، اما مواظب باش داشتن این توانایی باعث نشه به خودت مغرور بشی!

 - یعنی چی مامان جون؟ مگه بده که توی این یه مورد مغرور بشم؟ خوب من نقاشیای خیلی خوبی می‌کشم، پس می‌تونم روی خودم به عنوان کسی که این کارو عالی و بدون نقص انجام می‌ده حساب کنم و غرور داشته باشم!

 - عزیز دلم، اول از همه فراموش نکن که هیچ‌کس در هیچ زمینه‌ای بدون نقص نیست، فقط مظاهر ظهور الهی کامل هستن و ما باید همیشه یادمون باشه که در مسیر یادگیری هستیم و سعی می‌کنیم روز به روز پیشرفت کنیم، اما هیچ‌وقت کامل نمی‌شیم.

 - بله مامان جون، حق با شماست.

 - و مسئله‌ی دیگه اینه که ما باید همیشه خاضع و فروتن

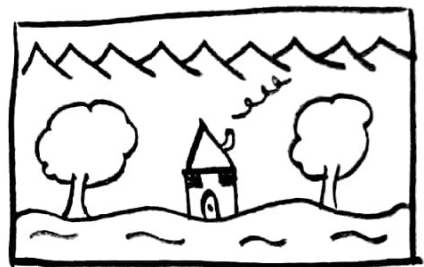
باشیم.


👧 - خاضع و فروتن؟ یعنی چی؟ می‌شه لطفاً برام توضیح


بدین؟


👧 - بله عزیزم. فروتنی یعنی رفتاری سرشار از احترام با خودمون داشته باشیم. اما در عین حال، با تمام احترامی که به خودمون می‌ذاریم، خودنمایی نکنیم و رفتاری داشته باشیم که در اون غرور و خودپسندی وجود نداشته باشه. بذار یه مثال برات بزنم. می‌تونم چند تا از توانایی‌ها تو نام ببری؟


👧 - خوب مثلاً من می‌تونم خیلی خوب نقاشی بکشم و با خط خیلی خوبی هم بنویسم.

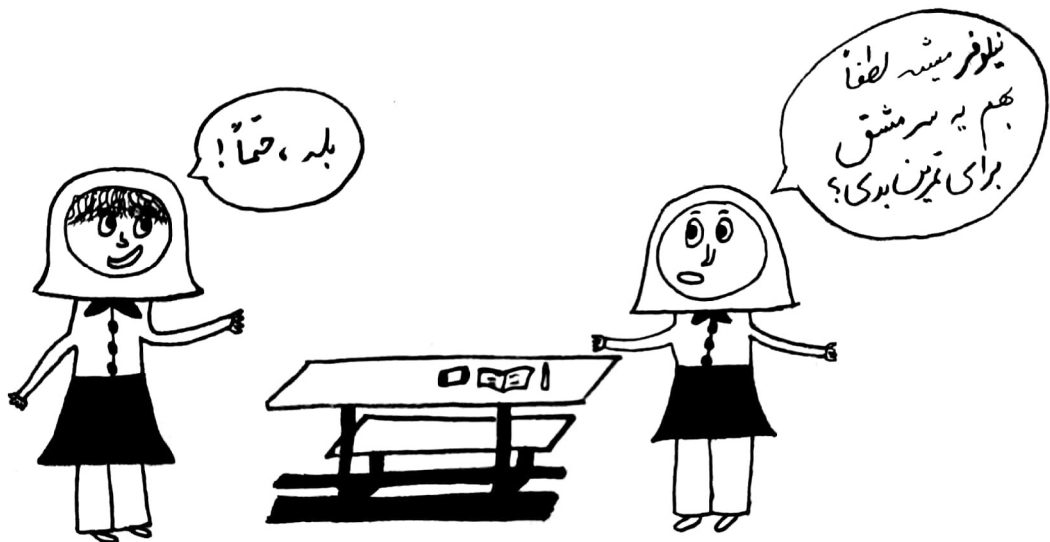


 - آفرین عزیزم. حالا فکر کن که تو از این توانایی‌هایی که داری برای کمک و خدمت به مردم استفاده کنی؛ وقتی این کارو انجام بدی، در واقع فروتن هستی؛ به خاطر اینکه داشتن استعداد وقتی خوبه که ما از اون برای خوش حال کردن دیگران استفاده کنیم، نه فخرفروشی به اونا و مسخره کردنشون.

 - مامان جون، من هنوز کامل متوجه نشدم. مثلاً من چطوری می‌تونم با نقاشی‌های قشنگ و دست‌خط خوب به دیگران کمک کنم؟


 - سؤال خیلی خوبیه. خودت یه کمی فکر کن، نظرت چیه؟ به نظرت وقتی دوستات به خاطر نقاشی و خط زیبات تشویق می‌کنن، تو می‌تونی برای خوش حال کردنشون چه کار کنی؟


 - خوب،... مثلاً می‌تونم بابت اینکه منو تشویق کردن ازشون تشکر کنم، و بعد بهشون بگم که اگه دوست دارن می‌تونم بهشون یاد بدم چطور توی کم‌ترین زمان نقاشی قشنگی بکشن. یا مثلاً می‌تونم راهنماییشون کنم که برای بهتر شدن خطشون می‌تونن از چه سرمشقای استفاده کنن.




👧 - آفرین عزیزم، خیلی عالی! این نکته‌ی مهمیه که ما بدونیم چه توانایی‌هایی داریم، به خاطر اینکه می‌تونیم به دیگران هم کمک کنیم تا اون توانایی رو در خودشون افزایش بدن. نیلوفر جونم، اینو بدون که اگه همیشه فکر کنی عالی و بی‌نقص هستی و خودتو بهتر از دیگران بدونی، دیگه پیشرفت نمی‌کنی و نمی‌تونی استعدادتو پرورش بدی. حضرت عبدالبهاء در این رابطه بیان خیلی زیبایی دارند؛ می‌فرمایند: «خاضع و خاشع باشید، زیرا انسان تا خود را نیک نمی‌داند، بلکه خویش را عاجز می‌بیند و قاصر می‌داند، رو به ترقی و علوّ است؛ ولی به محض

اینکه خود را خوب دانست و گفت من کامل هستم، غرور و دُنوّ حاصل
نماید.^{۱۵}»


 - مامان جون، من قسمت آخر بیانو به خوبی متوجه شدم.
حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که نباید فکر کنیم کامل هستیم، چون غرور
باعث پسرفت ما می‌شه. اما می‌شه قسمت اول رو یه کمی توضیح بدین
لطفاً؟ یعنی چی که خودمونو عاجز و قاصر ببینیم؟ یعنی خودمونو دوست
نداشته باشیم؟


 - نه عزیزم، کاملاً برعکس. یعنی خودمونو دوست داشته
باشیم، اما همیشه بدونیم که هرچقدرم پیشرفت کنیم، بازم جای پیشرفت
زیادی هست. در واقع باید بدونیم که همیشه ناقص هستیم تا بتونیم بازم
به پیشرفت ادامه بدیم. ولی این خیلی مهمه که همیشه به خودمون و
توانایی هامون باور داشته باشیم، خودمونو تشویق کنیم و تشویق و تمجید
دیگرانو بپذیریم تا بتونیم قوی و بانگیزه و پرانرژی توی مسیر پیشرفت
قدم برداریم.

 - چقدر جالب، یعنی همیشه باید اعتدالو رعایت کنیم؛ نه
خیلی مقام خودمونو بالا بدونیم، نه خیلی پایین. ولی یه سؤال دیگه برام

^{۱۵} گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۳۵

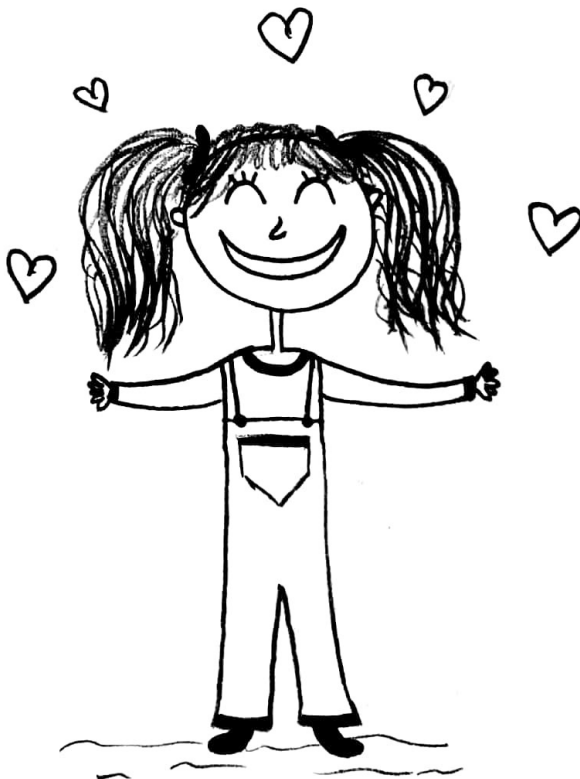
پیش اومد؛ چطوری می‌تونم تمرین کنم که آدم فروتنی باشم؟ الان یاد گرفتم که از تشویق دیگران خوش حال بشم، و در عین حال اگه کاری از دستم برمیومد بهشون کمک کنم. دیگه چه راه‌هایی هست؟ می‌شه راهنماییم کنین مامان جون؟ من واقعاً می‌خوام از همین الان تلاش کنم که دیگه مغرور نباشم.

 - آفرین عزیز دلم، این خیلی خوبه. یادمه من وقتی هم‌سن تو بودم، متوجه شدم که وقتی خودمو با بقیه مقایسه می‌کنم خیلی مغرور می‌شم. به خاطر همین تصمیم گرفتم همیشه خودمو با گذشته‌ی خودم مقایسه کنم. در واقع کم‌کم یاد گرفتم از پیشرفت خودم شاد بشم، نه از اینکه بهتر از بقیه هستم. یه چیز دیگه که خیلی می‌تونه بهت کمک کنه، اینه که همیشه از خدا به خاطر استعدادایی که بهت داده تشکر کنی. یعنی وقتی مثلاً به خاطر نقاشی قشنگی که کشیدی تشویق می‌شی، توی دلت بگی: "ممنونم خدا جون که به من این استعدادو دادی تا بتونم به بقیه هم کمک کنم!" نه اینکه از خودت تعریف کنی! حالا خودت بگو ببینم، به نظرت یه فرد خاضع چه خصوصیاتی داره؟

 - به نظر من مهم‌ترین ویژگی یه فرد فروتن اینه که از کمک کردن به دیگران خوش حال می‌شه؛ بهشون کمک می‌کنه تا پیشرفت کنن، و وقتی پیشرفتشون رو می‌بینه، اندازه‌ی اونا شاد می‌شه. یا مثلاً از دیگران

انتقاد نمی‌کنه؛ درسته که می‌تونه بعضی از کارا رو بهتر از بقیه انجام بده،
اما هیچ‌وقت از شون به خاطر اینکه کاریو به خوبی اون انجام نمی‌دن،
ایراد نمی‌گیره.

👧 - آفرین عزیزم، دقیقاً! از جایی که خیلی خوب متوجه
مفهوم فروتنی شدی، مطمئنم می‌تونی این صفتو هم در خودت پرورش
بدی.

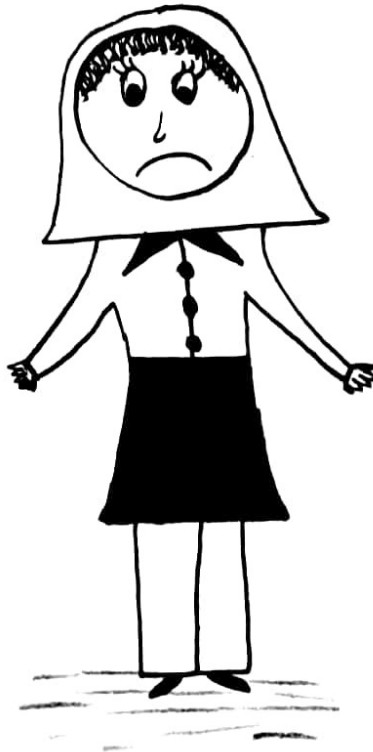


عفو و بخشش

نیلوفر خسته و ناراحت از مدرسه به خانه رسید. اصولاً خیلی کم پیش می‌آمد که ناراحت از مدرسه برگردد، چون مدرسه را خیلی دوست داشت و از یادگیری به همراه دوستانش لذت می‌برد. مادرش فوراً متوجه ناراحتی او شد و بعد از اینکه نیلوفر دست و صورتش را شست، مشغول صحبت با یکدیگر شدند:

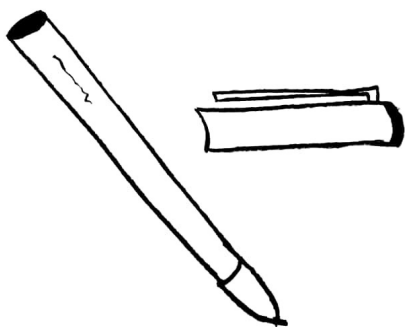
👩 - مامان جون من خیلی ناراحتم، امروز اتفاق خیلی بدی

افتاد.



👧 - بله عزیزم، می بینم که ناراحتی. چی شده؟ تعریف کن
بینم چی باعث شده دختر شاد و پرنرزی من انقدر خسته و غمگین
بشه؟


👦 - مامان جون، می دونی که من اون خودکار اکیلی سبزی
که شما و بابا بهم هدیه دادین رو خیلی دوست دارم.





👧 - بله عزیزم، می دونم. حالا مگه اتفاقی افتاده؟

👦 - بله مامان. امروز اوایل زنگ فارسی نازنین ازم خواست
که یه لحظه خودکارمو بهش قرض بدم. قول داد که فوری پسش می ده،
اما آخر زنگ که بهش گفتم خودکارمو احتیاج دارم، گفت پیشش نیست.
هرچقدر بهش گفتم که خودت خودکارمو قرض گرفتی، می گفت: "نه،
من دادمش به مهربان، قرار شد که خودش بهت پسش بده." منم از

مهرنوش پرسیدم که خودکارم پیشش؟ اونم خودکارمو بهم داد، اما سر خودکارم خراب شده بود و دیگه نمی نوشت. واقعاً از دست دوتاشون ناراحت شدم، اما خوب، از دست نازنین بیش تر. آخه اون که قرار نبود خودکار منو به کس دیگه ای بده! باید از خودم اجازه می گرفت! به خاطر خراب شدن خودکارم هیچ وقت نازنینو نمی بخشم.

 عزیز دلم! چرا انقدر خودتو ناراحت می کنی؟ ما بازم می تونیم از اون مدل خودکار پیدا کنیم و بخریم.

 نه مامان جون! من همون خودکارو دوست داشتم، اون خودکار هدیه ی شما به من بود، یادگاری شما بود. مامان شما باید زنگ بزنین به مادر نازنین و هرچی اتفاق افتاده رو براش توضیح بدین. نازنین باید متوجه بشه که اشتباه کرده. باید از من عذرخواهی کنه، البته مطمئن نیستم بتونم ببخشمش.

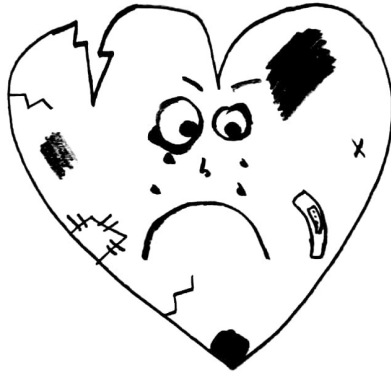
 عزیزم بذار برات یه بیان از حضرت بهاءالله تلاوت کنم و با هم درباره ش صحبت کنیم؛ بعد از اون هر کاری که تصمیم گرفتید انجام می دیم. می فرمایند: «با یکدیگر در کمال رحمت و محبت و رأفت سلوک نمایید. اگر خلافی از نفسی صادر شود، عفو فرمایید. با کمال

حُبِّ، او را متذکر دارید. سخت مگیرید و بر یکدیگر تکبر و عُجب نکنید.^{۱۶}» خوب عزیزم، حالا چیزی هست که بخوای بگی؟

👩 - مامان، همه می‌دونن که بخشیدن دیگران خیلی خوب و مهمه، اما من الان واقعاً ناراحتم. نازنین اشتباه بزرگی کرده.

👧 - نیلوفر جونم، بین دختر گلم؛ همه‌ی ما آدما توی زندگیمون اشتباهات زیادی می‌کنیم. مطمئن باش هرچی جلوتر می‌ریم، به خاطر اینکه چیزای بیش‌تری یاد می‌گیریم، خطاهای جدیدی مرتکب می‌شیم؛ اما خدا خیلی بخشنده‌ست، اون همیشه ما رو می‌بخشه، به این شرط که ما واقعاً از اشتباهی که کردیم درس بگیریم و دیگه تکرارش نکنیم، و از خطایی که کردیم پشیمون باشیم. خدا که به هیچ‌کدوم از ما احتیاجی نداره و بی‌نهایت عظیم و قدرت‌منده ما رو می‌بخشه و چشمشو روی اشتباهات ما می‌بنده، پس چرا ما نتونیم دیگران رو ببخشیم؟ اینو بدون که همه‌ی ما اشتباهاتی مرتکب می‌شیم که ممکنه حتی بزرگ‌تر از اشتباه نازنین باشن؛ اون‌وقت اگه نخوایم همدیگه رو ببخشیم قلابمون پر از کدورت و ناراحتی می‌شن.

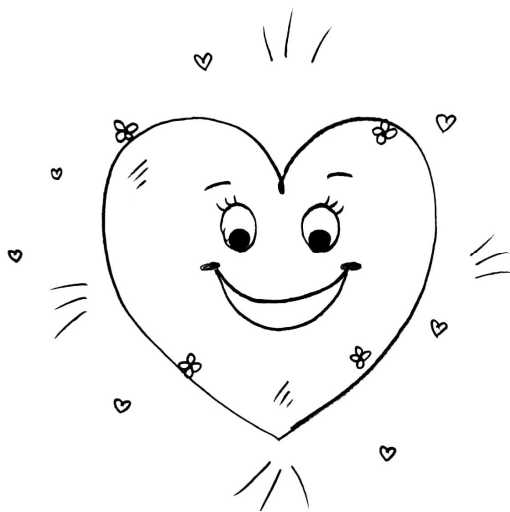
^{۱۶} گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۱۵



👩 - درست می‌گین مامان، وقتی افراد رو نمی‌بخشیم، روح خودمون آزار می‌بینه و خودمون اذیت می‌شیم. اما خوب چه کار کنم؟ نازنین نباید بدونه که اشتباه کرده؟ نباید بهش بگیم که دیگه اشتباهشو تکرار نکنه؟ اگه این اشتباهو دفعات بعدیم تکرار کنه می‌دونی چند نفرو ناراحت می‌کنه؟

👧 - عزیزم راه حل این مسئله رو هم حضرت بهاء‌الله فرموده بودند. تو می‌تونی فردا توی زنگ تفریح، یه جوری که بقیه متوجه نشن، به نازنین بگی که از این کارش ناراحت شدی. این جوری هم متوجه می‌شه که کارش اشتباه بوده و هم جلوی دیگران خجالت زده نمی‌شه. حضرت ولی‌عزیز امرالله هم بیان بسیار زیبایی دارن که بهمون کمک می‌کنه بتونیم راحت‌تر دیگرانو ببخشیم؛ می‌فرمایند: «...به خاطر حضرت مولی‌الوری آنها بایستی همیشه آماده باشند که خطاهای یکدیگر را


ببخشند... ببخشند و فراموش کنند.^{۱۷}» یادت باشه به خاطر حضرت
عبدالبهاء هم که شده ما باید همیشه آماده باشیم اشتباهات همدیگه رو
ببخشیم و اونا رو کامل از ذهن و قلبمون پاک کنیم.




👩 - چقدر این بیانات قشنگ بودن. مامان ازتون ممنونم که
انقدر خوب با این بیانات و توضیحاتتون منو راهنمایی کردین. حالا که
فکر می‌کنم، می‌بینم کاری که می‌خواستم انجام بدم اصلاً درست نبوده؛
چون هم باعث می‌شد نازنین ناراحت و شرمنده بشه و هم باعث می‌شد
این ناراحتی توی قلب من بمونه. فکر کنم بهتره همین کاری که خودتون
گفتینو انجام بدم. یا اصلاً برای اینکه فردا توی زنگ تفریح بچه‌ها

^{۱۷} گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۱۶

دورمون جمع نشن و نخوان بفهمن من چه حرفی می‌خوام به نازنین
بزnm، همین الان شما تماس بگیرین با مادرش و برای عصر توی پارک
قرار بذارین تا من موقع بازی، وقتی شما مشغول صحبت کردن می‌شین،
باهاش حرف بزnm! فکر کنم این بهتر باشه، نه؟ شما موافقین؟

 - بله عزیزم، آفرین! چه پیشنهاد خوبی! خیلی خوش‌حالم
از این تصمیمی که گرفتی... خوب؛ حالا بلند شو میزو بچینیم و آماده
باشیم تا بابا هم بیاد و دور هم یه غذای خوش‌مزه بخوریم. از این به
بعد سعی کن خودتو سر این جور مسائل ناراحت و نگران نکنی؛ دیدی
چقدر راحت می‌تونیم با صحبت و مطالعه‌ی آثار حلشون کنیم؟

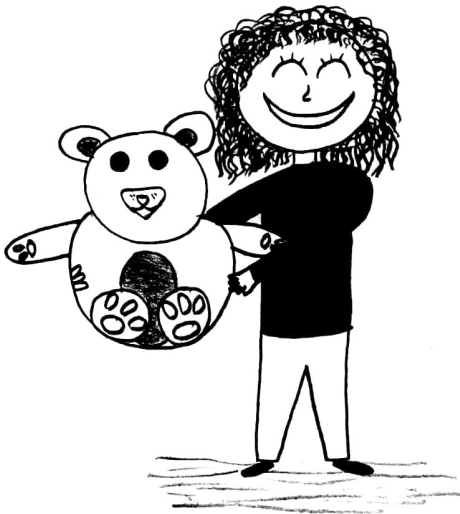
 - بله مامان جون، حق با شماست. چشم!

امانت

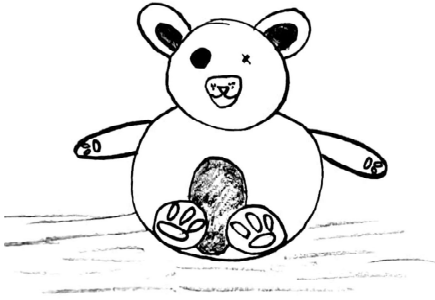
دوستم یه روز اومد پیشم
با خرسی ناز و تپلی
گفت که: "بیا بشین پیشم
تا بکنیم باهاش بازی!"

وقتی می خواست بره خونه
گفتم بهش: "خرسو نبر!
لطفاً می شه پیشم باشه؟
فردا بیا اونو ببر"

گفت که: "باشه دوست خوبم!
بهت امانتش می دم
چون امانت دار و خوبی،
منم بهت قرضش می دم"



خوش حال شدم، زود دویدم
دور خونه با خرسکش
نشستم و دیدم که وای!
نیست انگاری چشم چپش!



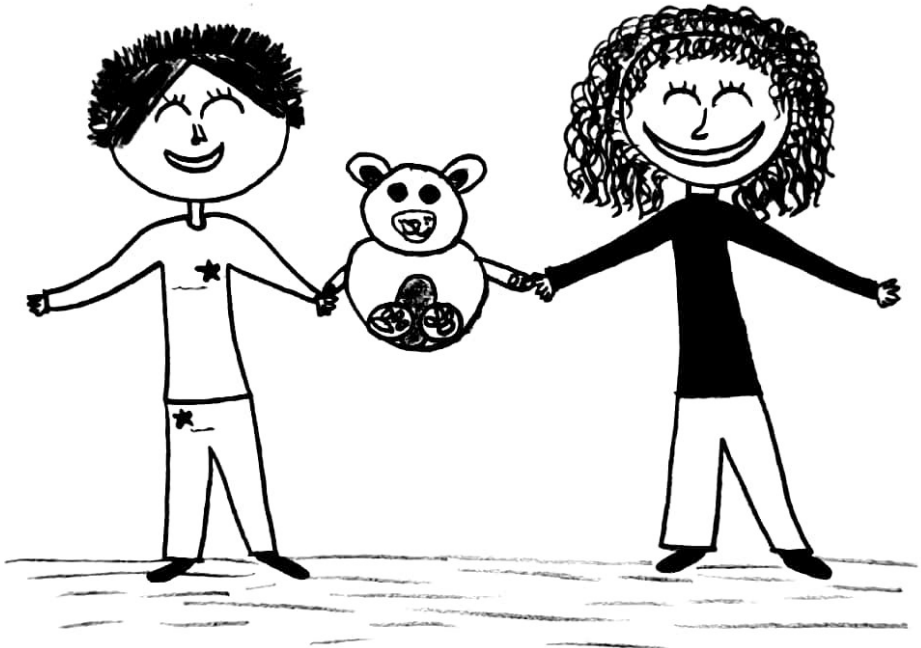
گفتم: "مامان! بیا کمک!
چشمش نمی دونم کجاست!
چی کار کنم با خرسکش؟
امانتی پیشم گذاشت!"

مامان او مد پیشم نشست
یه چشم نو گذاشت براش
دستی کشید روی سرم
هنوز تو گوشه صداهش

گفت که: "ببین دخترکم،
باید امانت دار باشی
وقتی کسی چیزی می ده،
قدر اونو خوب بدونی"

وقتی که فردا سر رسید،
دوستم اومد به خونه مون
تا خرسو دید، هیچی نگفت
گفتم حقیقت رو به اون:

"دوست خوب و نازنینم،
منو ببخش! من قول می دم
همیشه امانت دار باشم
قدر تو رو خوب بدونم!"

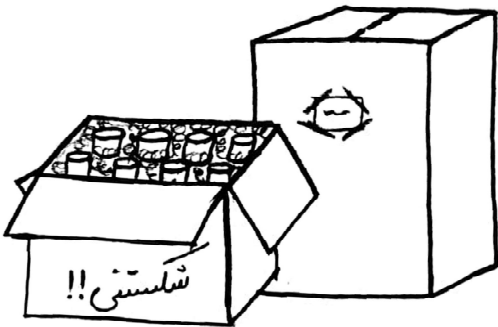


انقطاع

مطمئناً همه‌ی ما لوازم و وسایلی داریم که آنها را خیلی دوست داریم و شاید حتی تصور اینکه زمانی آنها را از ما بگیرند یا بنا بر شرایط مجبور شویم از آنها دل بکنیم، برایمان بسیار دشوار باشد. این دلبستگی‌ها با توجه به سن ما ممکن است از یک اسباب‌بازی تا ثروت‌های بی‌شمار باشند.

به نظر شما خوب است انقدر به داشته‌هایمان وابسته باشیم که جدایی از آنها باعث ناراحتی بیش از حد ما شود؟ شاید هم بایستی به دور از هرگونه امکانات و اسباب زندگی کنیم تا وابسته‌ی هیچ‌چیز نشویم؟

نیلوفر و مادر و پدرش مشغول جمع کردن وسایل‌شان بودند؛ وقت اسباب‌کشی رسیده بود و می‌خواستند تا هفته‌ی آینده به منزل جدیدی بروند. هرکس سعی می‌کرد وسایل خود را در زمان کمی جمع کند و هر وقت هرکدام احتیاج به کمک داشتند، دو نفر دیگر فوراً به او کمک می‌کردند.

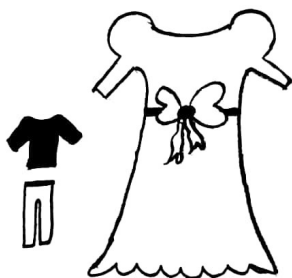



👧 - نیلوفر جون، هر وسیله‌ای که دیگه ازش استفاده نمی‌کنی رو کنار بذار تا اگه سالم بود به افراد نیازمند بدیم و اگه سالم نبود دور بریزیم. می‌دونی که، خون‌هی جدیدمون کوچیک‌تر از این جاست و جا برای همه‌ی وسایل مون نداریم.


👦 - وای مامان نه! من همه‌ی وسایلمو احتیاج دارم!


👧 - عزیزم، بذار بیام کمکت تا یه سری از وسایلتو با هم جمع کنیم. من مطمئنم چیزایی هستن که اصلاً بهشون نیاز نداری. مثلاً یه نگاه‌ی به لباسات انداختی؟ خیلیاشون دیگه اندازه‌ت نیستن. یادته که؟ همین چند وقت پیش رفتیم و لباسای جدید برات خریدیم!


👦 - اما مامان جون، من از هرکدوم از این لباسام خاطره دارم. مثلاً این بلیز صورتیه رو نگاه کن، با اینکه ازم کوچیک شده، اما دوست دارم نگاهش دارم؛ آخه تا می‌بینمش یادم به اون روزی میفته که با بابابزرگ و مامان بزرگ رفته بودم پارک بادی. یا مثلاً این شلوار طوسی‌ه رو ببین! یادمه وقتی چهار ساله‌م بود و رفته بودیم شمال، کنار دریا می‌پوشیدمش. من همه‌ی لباسامو می‌خوام!




 عزیز دلم، بیا توی حال بشینیم یه کم صحبت کنیم. بابا
رو هم از توی انباری صدا کن تا به ما ملحق بشه.


 مامان؟ الان می‌خواهی صحبت کنیم؟ اما وقت نداریم که!
باید سریع اثاثامونو جمع کنیم!


 عزیزم، انقدری وقت داریم که بتونیم درباره‌ی یه مسئله‌ی
مهم با هم حرف بزنیم.

 مسئله‌ی مهم؟ من که سر در نمی‌ارم!... ولی خوب،... باشه
چشم. الان می‌رم بابا رو هم صدا می‌کنم.

* * *

 - خیلی خوب، انگار قراره درباره‌ی یه مسئله‌ی مهم
صحبت کنیم، مگه نه؟

 - بله درسته. فکر کردم شاید بد نباشه درباره‌ی انقطاع یه
کمی حرف بزنیم.

 چی مامان جون؟ انقطاع؟ خوب،... بذارین حدس بزنم؛
انقطاع هم خانواده‌ی قطع هست... پس یعنی درباره‌ی قطع شدن
می‌خوایم حرف بزنیم؟ چه نوع قطع شدنی؟



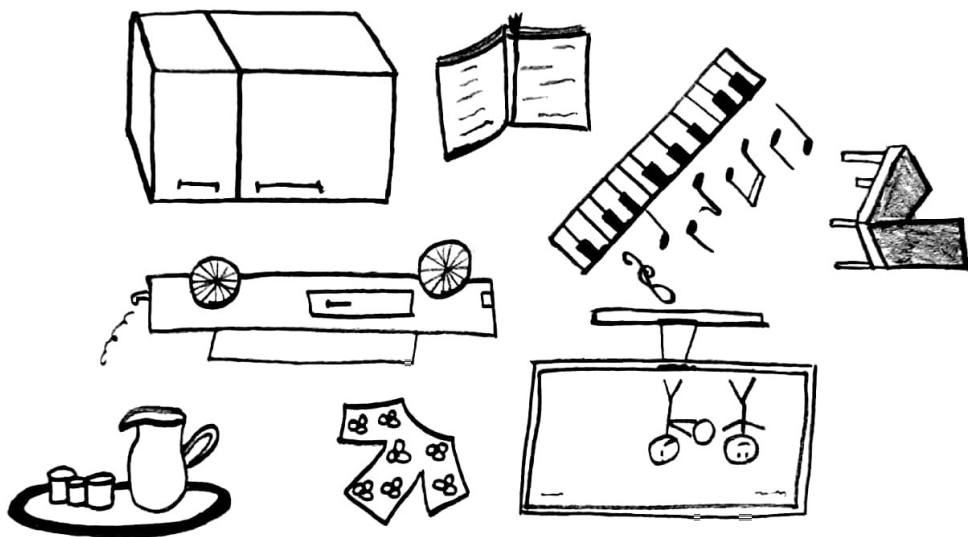
👤 - آفرین نیلوفر جون. دقیقاً می‌خوایم درباره‌ی قطع شدن حرف بزنی‌م. بذار اول از همه یه سؤال ازت بپرسم. به نظرت ما چیزای این دنیا رو به چه هدفی می‌خوایم؟ یعنی به نظرت برای چی غذا می‌خوریم؟ یا چرا لباس می‌خریم؟ یا به چه هدفی توی خونه زندگی می‌کنیم؟ برای هرچیزی می‌تونیم این سؤالو مطرح کنیم: مداد رنگی و کاغذ، دفتر و کتاب، ساز، کاسه و بشقاب، کفش و کلاه، تلویزیون و یخچال، ماشین و دوچرخه... چرا همه‌ی اینا رو می‌خریم و ازشون استفاده می‌کنیم؟

👤 - خب اینکه جوابش خیلی راحت‌ه! برای اینکه زندگی بدون همه‌ی اینا خیلی سخت می‌شه. اگه این وسایلو نداشته باشیم، یه جورایی باید مثل انسان‌های اولیه زندگی کنیم! هرکدوم از این وسیله‌ها بهمون کمک می‌کنن که یه کار مشخصو بهتر و سریع‌تر انجام بدیم و از انجام دادنش لذت ببریم. حتی گاهی این وسایل باعث پیشرفت ما هم می‌شن.

👤 - دقیقاً دختر گلم. حالا بذار منم یه سؤال ازت بپرسم. به نظرت ما به چه هدفی توی این دنیا اومدیم؟ آیا اومدیم که فقط پول داشته باشیم تا بتونیم این وسایلو بخریم؟

👤 - خوب،... فکر نکنم. به نظر من او مدیم توی این دنیا تا با استفاده از وسایلی که تهیه می‌کنیم، به هدفای بزرگمون برسیم و پیشرفت کنیم.

👤 - آفرین، درسته. پس هدف ما این نیست که فقط و فقط تلاش کنیم تا برای خودمون وسیله تهیه کنیم. این وسایل رو تهیه می‌کنیم تا راه پیشرفت برامون هموارتر بشه. مثلاً ما لباس می‌خریم و می‌پوشیم تا از سرما حفظ بشیم و به جسممون آسیبی نرسه؛ ساز موسیقی می‌خریم و می‌نوازیم تا روح خودمون و دیگرانو شاد کنیم و باعث پیشرفت روحمون بشیم؛ یا ماشین می‌خریم و ازش استفاده می‌کنیم تا بتونیم سریع‌تر کارمونو انجام بدیم و وقت ارزشمندمونو از دست ندیم. پس در واقع همه‌ی این وسایل رو برای راحت‌تر زندگی کردن تهیه می‌کنیم. قبول داری؟



👧 - بله بابا جون، قبول دارم.

👦 - خیلی هم عالی. اما حالا می‌رسیم به قسمت مهم جریان.

👧 - بله درست. چیزی که هیچ‌وقت نباید یادمون بره، اینه که

همه‌ی این وسایل حداکثر تا زمانی می‌تونن پیش ما باشن که ما زنده‌ایم و توی این جهانبیم؛ اما پیشرفتی که روحمون توی این دنیا داشته، توی جهان بعد هم ادامه پیدا می‌کنه و به خاطر همینکه ما باید نهایت تلاشمونو بکنیم تا توی این دنیا روحمونو به درجات بالاتری برسونیم. یکی از چیزایی که مانع پیشرفت روح ما می‌شه، وابسته بودن و داشتن دلبستگی زیاد به وسایلیه که توی این دنیا به دست آوردیم. به خاطر همین ما باید انقطاع داشته باشیم؛ باید از همه‌ی چیزایی که مربوط به این دنیا هستن قطع باشیم.

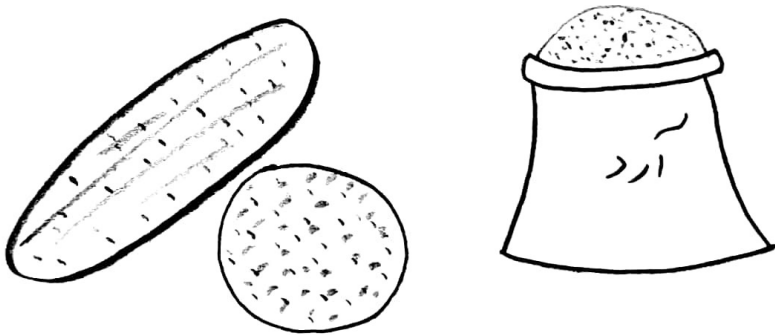
👧 - یعنی چی قطع باشیم؟ مگه شما و بابا نگفتین که باید

برای پیشرفت ازشون استفاده کنیم؟ پس چطوری می‌تونیم ازشون قطع بشیم؟ یعنی منظورتون اینه که اصلاً این وسایلو نداشته باشیم؟! من که گیج شدم!

👦 - دختر عزیزم، بذاریه بیان از حضرت عبدالبهاء تلاوت

کنم تا بعدش بتونیم با هم جواب سؤالاتو پیدا کنیم. می‌فرمایند: «انقطاع

به عدم اسباب نیست، بلکه به عدم تعلق قلب است. ما در طهران شب دارای هرچیز بودیم، فردا صبح جمیع را غارت کردند. به درجه‌ای رسید که قوت لایموت نداشتیم. من گرسنه بودم، نان نداشتیم. والده قدری آرد در دست من می‌ریخت، به جای نان می‌خوردم. با وجود این مسرور بودیم.^{۱۸} «نظر خودت چیه دخترم؟ حالا جواب سؤالاتو گرفتی؟»



👩 - وای چقدر این بیان جالب بود! واقعاً دید منو نسبت به انقطاع و قطع شدن از این دنیا عوض کرد! حضرت عبدالبهاء فرمودند که انقطاع به این معنی نیست که ما وسایلی برای راحتی نداشته باشیم، به این معنی که حتی یه ذره هم به وسایلمون وابسته نباشیم؛ طوری که اگه مثلاً یه اتفاقی افتاد و ما خیلی ناگهانی همه‌ی وسایلمونو از دست دادیم،

^{۱۸} گلزار تعالیم بهائی، ص ۷۴

ناراحت نشیم و به زندگیمون ادامه بدیم. این برای من خیلی جالبه که زمانی حضرت عبدالهء حتی نون برای خوردن نداشتن! با اینکه به جای نون آرد می خوردن، اما هنوز شاد بودن و می بینیم که چقدر هم تونستن به پیشرفت امر حضرت بهاء الله کمک کنن.

👤 - درسته عزیزم، مرحبا بر تو دختر خوبم!

👧 - نیلوفر جون، حالا متوجه شدی که من چرا می خواستم همون وقت درباره ی این مسئله صحبت کنیم؟

👧 - بله مامان، کامل متوجه شدم. حالا هم تصمیم خودمو گرفتم. من دیگه به خیلی از عروسکام نیاز ندارم، و چون خیلی خوب از همه شون نگهداری کردم، می تونم اونا رو به بچه هایی بدم که توی خونواده ی فقیری هستن و پولی برای خرید عروسک ندارن. بعضی از لباسام رو هم می تونم بهشون بدم، چون تقریباً نو هستن. راستی مامان جون، من چندتا جوراب گرم هم دارم که تا حالا نپوشیدمشون و کم کم ازم کوچیک می شن، دوست دارم اونا رو هم به افرادی که نیازمندن ببخشم!




تسلیم و رضا


زندگی همیشه بر وفق مراد ما نیست. گاهی ماجرای پیش می‌آید که ما را شدیداً ناراحت می‌کند و گاهی هم بدون آنکه منتظر چیز خوبی باشیم، پیش‌آمد خوبی رخ می‌دهد. گاهی در مسیر هدف‌مان آن‌طور که قبلاً فکر می‌کرده‌ایم، به آسانی و بدون مشکل گام بر نمی‌داریم و گاهی نیز جریان از آنچه که می‌پنداشتیم، سریع‌تر و آسان‌تر پیش می‌رود.

پذیرفتن رخداد‌های ناگهانی و از پیش تعیین نشده، کار چندان ساده‌ای نیست؛ اما اگر بدانیم علت همه‌ی اتفاقات، اراده‌ی چه کسی است، چه؟ اگر بدانیم گاهی خیر و صلاح ما الزاماً در آن چیزی نیست که می‌خواهیم، چه؟ اگر بعد از یک مسیر سخت و طولانی به چیزی و رای هدف‌مان دست یابیم، چه؟

نیلوفر در حالی که دست راستش را گرفته و گریه می‌کند، به خانه می‌رسد. مادرش خیلی نگران می‌شود و فوراً به سمت او می‌رود.

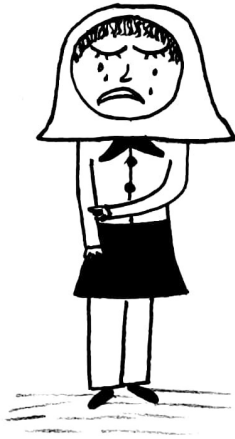
 - چی شده نیلوفر جون؟ چرا گریه می‌کنی؟! چه اتفاقی

افتاده؟!

 - مامااان.... دستم خیلی درد می‌کنه...

👧 - چرا عزیزم؟ مگه چی شده؟

👦 - مامان جون... امروز زنگ ورزش صف گرفته بودیم که به ترتیب سعی کنیم توپ بسکتبالو بندازیم توی تور. بین من و نفر آخر صف، فقط یکی فاصله بود... یه دفعه نفر آخر صف از روی شوخی محکم نفر جلوییشو هل داد، اونم واسه اینکه نیفته زمین، منو محکم گرفت. منم تعادلمو از دست دادم و دوتایی با هم افتادیم زمین... ولی اون افتاد روی دست من... فکر کنم دستم شکسته چون خیلی درد می‌کنه...



👧 - حالا گریه نکن عزیز دلم، یه دقیقه صبر کن تا من آماده بشم و همین الان بریم دکتر.

👩 - وای مامان، با اینکه دکتر دستمو گچ گرفت هنوز خیلی

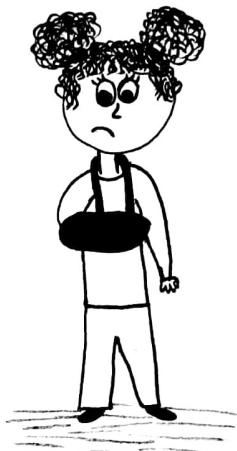
درد می‌کنه... به نظرتون دستم کی خوب می‌شه؟

👩 - نگران نباش عزیزم، دکتر گفت که دستت فقط مو برداشته

و اگه داروهاتو به موقع بخوری و یه ماه این گچو تحمل کنی، حتماً دستت دوباره عین روز اولش می‌شه.

👩 - ولی مامان، اگه قرار باشه یه ماه دستم توی گچ باشه که

نمی‌تونم تکلیفامو بنویسم! تازه هیچ کاریو هم نمی‌تونم درست و راحت انجام بدم! ای خدایا! آخه این چه بلایی بود سر من آوردی؟ مگه من چه گناهی کرده بودم که این کارو باهام کردی!؟



👩 - نیلوفر جونم، این چه حرفیه که می‌زنی؟ تقصیر تو نبوده

که این اتفاق افتاده!

👧 - خوب چون تقصیر من نبود دارم اینو به خدا می‌گم! آخه من این همه کار دارم! باید تکلیفامو بنویسم، پیانو بزنم، نقاشی بکشم،... حتی با این دست گچ گرفته غذا خوردنم سخت می‌شه!

👧 - انقدر ناراحتی نکن عزیزم! بذار برسیم خونه، حتماً بابا هم از سر کار برگشته. میزو می‌چینیم، ناهارو می‌خوریم، ظرفا رو جمع و جور می‌کنیم، یه کمی استراحت می‌کنیم و بعدش با هم درباره‌ی این موضوع حرف می‌زنیم. امروزم لازم نیست توی شستن ظرفا بهم کمک کنی عزیزم، نگران نباش.

👧 - وای مامان جون من حتی دیگه ظرفم نمی‌تونم بشورم! چقدر زندگی با این دست مو برداشته کسل‌کننده‌ست!

👧 - عزیزم قرار شد نگران و ناراحت هیچی نباشی! درباره‌ش صحبت می‌کنیم، صبور باش!

👨 - خوب، پس این دختر گل ما خیلی ناراحته که دستش مو برداشته، نه؟

👧 - خیلی ناراحتم بابا جون، خیلی.

👤 - از چی ناراحتی؟ از اینکه دیگه از دست راست نمی تونی استفاده کنی؟

👤 - خوب بله، اینم هست. اما دلیل اصلی ناراحتیم اینه که این اتفاق فقط برای من افتاد! آخه چرا من؟ چرا مثلاً یه نفر دیگه جای من واینساده بود؟ چرا خدا کاری کرد که حتماً برای من این اتفاق بیفته؟!

👤 - دختر گلم، بذار برات یه خاطره تعریف کنم. یادمه هنوز یازده سالم نشده بود که پدر بزرگم صعود کرد. سنش زیاد نبود، اما از شدت کار زیاد قلبش ضعیف شده بود. بعد از صعود ناگهانش، همه‌ی ما خیلی ناراحت شدیم؛ اما هیچ کس اندازه‌ی مادر بزرگم ناراحت نبود. اون همه‌ش گله و شکایت می کرد که چرا باید این اتفاق برای همسر اون میفتاد؟ و چرا توی اون سن و اون دوران خدا کاری کرده که تنها بشه؟ همه‌ی بچه‌هاش خیلی سعی کردن دلداریش بدن، اما مادر بزرگم اصلاً به حرف کسی گوش نمی داد. تا اینکه بابام تصمیم گرفت بیاناتی از حضرت بهاء الله رو در حضور مادر بزرگم تلاوت کنه، بلکه یه کم آرامش بده و با صعود پدر بزرگ کنار بیاد. خیلی خوب یادمه که یه روز بعد از کار، من و بابام رفتیم پیش مادر بزرگم که احوالشو پرسیم. بابام که دید مادر بزرگم خیلی ناراحته، ازش پرسید: "به نظرت خدا برای بنده‌هاش چی می‌خواد؟ چیزی جز خوبی و خوشی؟ خدا که همیشه خیر و صلاح

بنده‌هاشو می‌خواد، پس چرا انقدر بی‌تابی می‌کنی؟" مادر بزرگم جواب داد: "چرا باید صعود پدرت به صلاح ما می‌بوده؟ آخه کجای این جریان خوبی و خوشیه؟" بابام گفت: "ما که نمی‌دونیم حکمت خدا چیه! فقط خود خداست که می‌دونه چی به صلاح ماست و چی نیست! خیلی چیزها مثل همین مرگ، دست ما نیست و خدا هر وقت که زمانش رسیده باشه ما رو پیش خودش می‌بره. به این فکر کن که جای پدر الان خیلی خوبه و اونجا آرامش و آسایش داره. نباید از اتفاقاتی که میفته شکایت کنیم؛ باید به هر چیزی که خدا می‌خواد راضی باشیم. اگه اتفاق بدی میفته، راضی و صبور باشیم و اگه اتفاق خوبی میفته، خدا رو شکر کنیم. حضرت بهاء‌الله می‌فرماید: «در هر امور اقتدا به حق کن و به قضایای الهی راضی باش.»^{۱۹} وقتی حضرت بهاء‌الله از ما می‌خوان به هر چیزی که خدا برامون خواسته راضی باشیم، ما چرا باید بهش شکایت کنیم و چیزی جز رضای خودشو بخوایم؟ ما باید در برابر خدا تسلیم باشیم؛ وقتی یه اتفاقی میفته که رخ دادنش دست ما نبوده، باید اونو بپذیریم و اگه پذیرفتنش خیلی برامون سخته، از خدا بخوایم که حکمتشو بهمون نشون بده. اما این درست نیست که از خواسته‌های خدا نگران و ناراحت بشیم." بعد از اون روز دیگه هیچ‌وقت ندیدم مادر بزرگ مثل قبل ناراحت

^{۱۹} گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۰۳

باشه. حتی وقتی مریض شد و می‌دونست که قراره به زودی از دنیا بره، می‌گفت: "اگه قراره خدا منو پیش خودش ببره، من راضیم به رضای خودش. مطمئنم هرکاری بکنه دقیقاً درست و سروخته و حکمتی داره." این خاطره رو برات تعریف کردم تا بدونی همیشه قرار نیست هر اتفاقی که میفته از نظر ما خوب باشه؛ اما حتماً حکمتی داره که خدا می‌دونه. شاید زمانی حکمتشو بفهمیم، شایدم هیچ‌وقت نفهمیم؛ اما مهم اینه که از اون چیزی که خدا ازش راضیه، ما هم راضی باشیم.

👩 - چقدر جالب... یعنی منظورتون اینه که منم الان نباید ناراحت باشم؟ یعنی مو برداشتن دست منم حکمتی داشته؟... اما چه حکمتی؟

👨 - دخترم شاید ما حالا حالاها حکمت این قضیه رو نفهمیم، اما می‌تونن این طور به قضیه نگاه کنن که الان این فرصتو داری تا مثلاً نوشتن با دست چپو تمرین کنی! یا حتی این تجربه رو پیدا کنی که با وجود دست شکسته چطور می‌تونن همه‌ی کارایی که قبلاً انجام می‌دادیو ادامه بدی. نظرت چیه؟

👩 - وای بابا جون! چقدر جالب! تا حالا این طوری بهش نگاه نکرده بودم!

عزیز دلم، گفته بودم که نباید ناراحت باشی! بذار منم یه بیان از حضرت بهاءالله تلاوت کنم. می‌فرمایند: «محزون مباش از آنچه وارد شده. به صبر تمسک نما. از برای صبر، اجر است جزیل عندالله رب العالمین. ۲۰»

خوب مامان جون و بابا جون، پس این یه فرصتی شد که بتونم صبور هم بشم!... امیدوارم بتونم از این اتفاق بدی که برام افتاده یه فرصت خوب برای پیشرفت ایجاد کنم و به اون چیزی که رضای خدا بوده برسیم!

دعا و مناجات

تا به حال دقت کرده‌اید که ما گاهی کارهایی را بدون دلیل و فقط از روی عادت انجام می‌دهیم؟ می‌توانید چند مورد را برای خودتان مثال بزنید؟

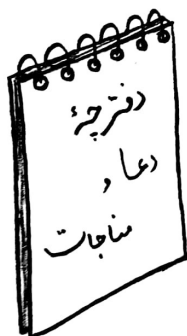
خیلی خوب است که دقیقاً بدانیم هرکاری را برای چه انجام می‌دهیم و هدف ما از انجام آن چیست. گاهی انجام یک کار بدون دلیل و فقط از روی عادت، باعث می‌شود تمایل خود را به آن کار از دست بدهیم یا در انجام آن کوتاهی کنیم. گاهی نیز دقیقاً نمی‌توانیم بفهمیم برای چه باید کاری را انجام دهیم، اما می‌توانیم با کمی تفکر به مفید یا بی‌ثمر بودن آن پی ببریم؛ برای مثال شاید نتوانیم حکمت اصلی بعضی از احکام الهی را درک کنیم، اما آنها را انجام می‌دهیم چون عاشق خداوند هستیم و با شور و شوق به هرامری که از ما خواسته عمل می‌کنیم.

👧 - مامان جون، امروز صبح که داشتم مثل هرروز دعا و مناجات می‌خوندم، یه سؤالی برام پیش اومد. می‌تونم ازتون بپرسم؟


👧 - بله عزیزم، حتماً!

👧 - مامان، یادمه از وقتی خیلی کوچیک بودم هر صبح و شب کنار شما می‌نشستم و با هم دعا و مناجات تلاوت می‌کردیم. وقتی هم

که بزرگ‌تر شدم و خوندن و نوشتن یاد گرفتم، مناجاتایی که خیلی دوستون داشتمو توی یه دفترچه می‌نوشتم و هرروز می‌خوندمشون. حتی الانم سعی می‌کنم هفته‌ای یه مناجات حفظ کنم که هرروز از حفظ هم مناجات تلاوت کنم. اما امروز یه سؤالی برام پیش اومد؛ من هنوز کامل نمی‌دونم برای چی باید هر صبح و شب آثار الهی رو تلاوت کنیم. می‌دونم که حضرت بهاءالله در کتاب اقدس که کتاب آسمانی دیانت بهائیه فرمودند که باید این کارو انجام بدیم، اما واقعاً چرا؟ اگه دعا و مناجات نخونیم مگه چه اتفاقی میفته؟



👧 - آفرین عزیز دلم، چه سؤال خوب و مهمی! بذار من اول از همه یه سؤال ازت بپرسم. فکر کن می‌خوای از یه نفر بابت هدیه‌ای که بهت داده تشکر کنی؛ یا می‌خوای به یه نفر بگی که چقدر دوستش داری؛ یا اینکه می‌خوای به یه نفر بگی که به چیزی نیاز داری؛ چی کار می‌کنی؟ چه راهی جلوی روته؟

 - خوب بهترین راهی که هست اینه که با هر کدوم صحبت کنم. مثلاً بگم ممنون بابت هدیه‌ای که بهم دادی؛ یا مثلاً تو خیلی دوست خوبی برای من هستی و من خیلی دوستت دارم؛ یا مثلاً من به یه دفتر جدید احتیاج دارم، می‌شه لطفاً برام بخری؟

 - آفرین عزیزم. حالا بذار یه بیان از حضرت عبدالبهاء تلاوت کنم و بعدش جواب سؤالتو بدم. می‌فرمایند: «دعا واسطه‌ی ارتباط میان حق و خلق است و سبب توجه و تعلق قلب. هرگز فیض از اعلیٰ به ادنی بدون واسطه‌ی تعلق و ارتباط حاصل نگردد. این است که بنده باید به درگاه احدیت تضرع و ابتهال نماید و نماز و نیاز آرد.»^{۲۱} همون‌طور که خودت می‌دونی، ما نمی‌تونیم مستقیماً با خدا در ارتباط باشیم و باهاش صحبت کنیم، به خاطر اینکه خدا نامحدوده؛ یعنی بی‌نهایت بزرگ و مقتدره و برای شناخت صفاتش و صحبت کردن باهاش احتیاج به واسطه داریم. مظاهر ظهور الهی از طرف خدا میان ما هم کم‌کمون کنن درک کنیم خدا چه ویژگی‌هایی داره و هم راه‌هایی نشونمون بدن که به وسیله‌ی اونا بتونیم با خدا صحبت کنیم. مثلاً آثار و الواح و مناجات‌های زیادی هستن که حضرت بهاء‌الله اونا رو نازل فرمودن و مناجات‌هایی هم از حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله

^{۲۱} گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۸۰

در اختیار داریم. با خواندن این آیات و الواح و مناجات‌ها، می‌تونیم با خدا صحبت کنیم. در واقع دعا و مناجات صحبت کردن با خداونده. وقتی دعا می‌خونیم، می‌تونیم از خدای مقتدر و توانا بخوایم که کمکمون کنه، چون ما در برابر اون خیلی ضعیف و ناتوانیم. می‌تونیم بهش بگیم که عاشقانه می‌پرستیمش، بابت نعمت‌های خیلی زیادی که بهمون داده ازش تشکر کنیم، از صمیم قلبمون بخوایم که نعمت‌های بیش‌تری بهمون بده، همیشه راه درستو نشونمون بده، یاریمون کنه تا بتونیم با قدرت در مسیر اهداف متعالیمون قدم برداریم، بهمون قوت بده تا بتونیم به همه‌ی مردم خدمت کنیم... و خلاصه هرچیزی که فکرشو بکنی! اگه واقعاً دعامونو از صمیم قلب بخونیم و حین تلاوت مناجاتا خلوص داشته باشیم، به خدا نزدیک‌تر می‌شیم و می‌تونیم تأییدات خداوند رو بیش‌تر دریافت کنیم؛ در واقع با خواندن دعا و مناجات، خودمونو بیش‌تر در مسیر کمک‌های خداوند قرار می‌دیم. با خواندن دعا و مناجات قلبمون هم خیلی آروم می‌شه و حس خوبی پیدا می‌کنیم.

👩 - وای مامان جون، چقدر جالب! ولی من یه چیزو متوجه

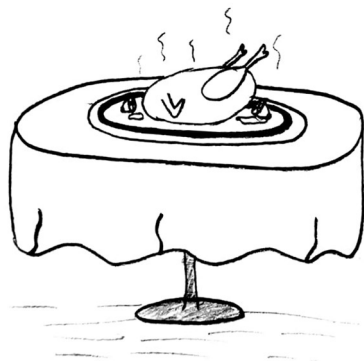
نشدم. مگه نمی‌گیم که خدا همه‌چیو می‌دونه؟ مگه نمی‌گیم هراتفاقی که میفته خدا ازش خبر داره؟ پس حتماً می‌دونه که ما عاشقشیم، می‌دونه کی بیش‌تر به کمکش احتیاج داریم و می‌دونه به خاطر تمام نعمتایی که

بهمون داده خیلی ازش ممنونیم؛ پس چرا با وجود اینکه همه‌ی اینا رو خودش می‌دونه بازم باید دعا و مناجات بخونیم و بهش بگیم؟

👧 - عزیز دلم، وقتی کسی به یه نفر محبت داره، آرزوش اینه که محبتشو ابراز کنه. حالا فکر کن طرف مقابل از محبت اون خبر داشته باشه؛ با این وجود اون فرد تمایل داره احساساتشو بیان کنه. دقیقاً رابطه‌ی ما با خدا هم همینطوره. خدا از هر چیزی که توی قلبمون هست آگاهه؛ ولی چیزی که باعث می‌شه ما بازم بخوایم دعا و مناجات بخونیم، مربوط به ذات ما هست. خدا عشقشو توی وجود ما گذاشته، پس ما هم عاشق اون هستیم و دعا و مناجات تنها راه ابراز عشقموئه.

👧 - بله مامان، تازه متوجه شدم. ممنون از توضیحاتتون. ولی خوب، اگه ما دعا و مناجات نخونیم چه اتفاقی میفته؟

👧 - بذار تا یه مثال برات بزنم. بدن ما برای اینکه به فعالیتش ادامه بده، احتیاج به غذا داره. روح ما هم احتیاج به غذا داره، اما به نظرت می‌تونیم با غذاهای جسمانی سیرش کنیم؟



👧 - خوب معلومه که نه!... فهمیدم! دعا و مناجات برای
روحمون مثل غذا می مونه برای بدنمون. یعنی اگه دعا و مناجات نخونیم
روحمون گرسنه می مونه و ضعیف می شه.
👧 - آفرین عزیزم! کاملاً درسته.

👧 - می دونی مامان جون، آدم وقتی دلیل یه کاری می فهمه، با
شور و اشتیاق بیش تری انجامش می ده. با اینکه من قبلاً هم با خوندن
دعا و مناجات حس خیلی خوبی داشتم، اما از الان به بعد دیگه با یه
حس جدید و بهتر مناجات تلاوت می کنم. الان دیگه همیشه حواسم
هست که یه وقت روحمو گرسنه نذارم!





وفای به عهد


قطعاً برای همه‌ی ما پیش آمده که به فردی قولی داده‌ایم یا با او قراری گذاشته‌ایم. شاید همیشه آن قول یا قرار را با خود مرور کرده‌ایم و حواسمان جمع بوده تا به آن عمل کنیم؛ اما شاید هم در موقعیت‌هایی قرارمان را فراموش کرده و یا زیر قولمان زده باشیم!


به راستی آیا عمل به قول‌هایی که می‌دهیم آنقدرها هم مهم است؟ شاید فکر کنید در بعضی مواقع اگر قرارهایمان را از یاد ببریم، آب هم از آب تکان نمی‌خورد! اما روش درست چیست؟ آیا ذهن‌مان همیشه باید درگیر فکر کردن به قول‌هایی که داده‌ایم باشد تا آنها را فراموش نکنیم؟ شاید هم هیچ‌وقت نباید قراری بگذاریم تا هیچ‌وقت هم نگران فراموش کردنش نباشیم! شما چه فکر می‌کنید؟


ظهر چهارشنبه بود. نیلوفر خوش حال و پرانرژی از مدرسه به خانه برگشت. از شدت هیجان مدام به این طرف و آن طرف می‌پرید و می‌خندید.


 - مامان جون الله‌ابهی! من برگشتم خونه!


 - به به دختر گلم، الله‌ابهی! خسته نباشی.

 - ممنون مامان، شما هم خسته نباشید!

 - مرسی عزیزم، خدا رو شکر انگار خیلی خوش حال و سرحالی! صدای دویدنتو توی پله‌ها هم شنیدم!


 - بله مامان من امروز خیلی خوش حالم! آخه همون‌طور که ازتون اجازه گرفته بودم، به نازنین گفتم ساعت ۶ عصر با مامانش بیاد توی پارک تا با هم بازی کنیم! اونم گفت که اتفاقاً مامانش می‌خواست با شما هماهنگ کنه تا یه روز با هم بریم بیرون؛ به خاطر همین فوری قبول کرد و قرار گذاشتیم سر ساعت بریم اون‌جا! وای مامان جون، اصلاً باورم نمی‌شد که قبول کنه، خیلی خوش حالم!

 - منم از خوش‌حالی تو خوش‌حالم عزیز دلم! پس زود همه‌ی کاراتو انجام بده که بتونیم به موقع بریم بیرون.

 - چشم مامان!

* * *

ساعت چهار بعد از ظهر بود و تقریباً همه‌ی کارهای نیلوفر به خوبی انجام شده بودند. پدرش چند ساعت پیش خبر داده بود که امروز سرشان خیلی شلوغ است و مجبور است تا شب در محل کارش بماند.

 - نیلوفر جونم، همین الان خاله شقایق زنگ زد و گفت مشتریاشون توی آرایشگاه زیاد شدن و احتیاج به کمک دارن. من تا پنج

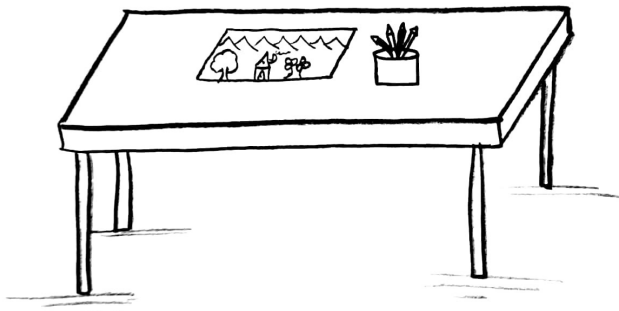
و نیم می‌رم کمکش و برای ساعت ۶ برمی‌گردم. ولی برای اینکه یه وقت سرگرم کار نشم و یادم نره، اگه تا یه ربع به ۶ هنوز نرسیده بودم خونه، بهم زنگ بزن و یادآوری کن تا زود برگردم.

👩 چشم مامان جون. به خاله شقایق هم خیلی تکبیر برسون.

👧 - باشه عزیزم، مراقب خودت باش. خدانگهدارت!

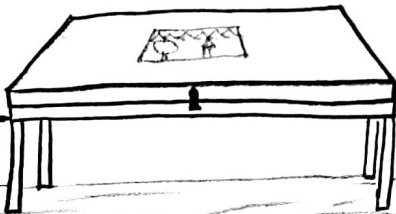
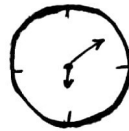
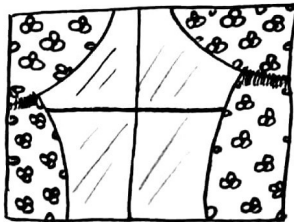
👩 - خداحافظ مامان!

از جایی که نیلوفر همه‌ی کارهایش را به خوبی انجام داده بود و هنوز هم فرصت داشت، تصمیم گرفت مشغول نقاشی شود.



بیش‌ترین کاری که باعث شادی و سرگرمی نیلوفر می‌شد نقاشی بود؛ به همین دلیل هر وقت بقیه‌ی کارهایش را انجام می‌داد پشت

میز تحریرش می‌نشست، مدادرنگی‌هایش را آماده می‌کرد، دفتر نقاشی‌اش را کنار دستش می‌گذاشت و شروع می‌کرد به کشیدن کوه‌های بلند، خورشید پرنور، آسمان آبی و زیبا، سبزه‌های تر و تازه کنار رودخانه‌ای که ماهی‌های رنگارنگ در آن شنا می‌کنند، درختان پربرگ و بلند، گل‌های زیبا و خوش آب و رنگ که پروانگان و پرنندگان در میان آنها به بازی مشغولند، و کلبه‌ای که میان همه‌ی این زیبایی‌هاست و ساکنین آن بدون شک با شادی و محبت در کنار هم زندگی می‌کنند. هر بار سعی می‌کرد بهتر از دفعه‌ی قبل بکشد؛ به همین دلیل هر بار با تمرکز بیشتری مشغول نقاشی می‌شد.



خانه ساکت بود و چیزی برای به هم خوردن تمرکز نیلوفر وجود نداشت. نیلوفر برای نوشیدن آب به آشپزخانه رفت و به طور کاملاً اتفاقی چشمش به ساعت افتاد:

👧 - ای وای! ساعت که ۶ و نیمه!! حالا چه کار کنم؟؟
چطور قرارمونو یادم رفت؟!...

همان لحظه تلفن شروع به زنگ خوردن کرد:

👧 - الو؟ بفرمایید؟

👧 - سلام نیلوفر، حالت خوبه؟

👧 - نازنین تویی؟! سلام... وای من خیلی معذرت می‌خوام...

👧 - نکنه هنوز از دست من ناراحتی که خودکارتو به مهرنوش

دادم؟ می‌خواستی تلافی کنی، نه؟

👧 - نه نه اصلاً این‌طور نیست!

👧 - پس چی؟ نگو که یادت رفت. خودت پیشنهاد دادی بریم

پارک؛ مگه می‌شه یادت بره؟

👧 - من واقعاً یادم رفت... منو ببخش، مشغول نقاشی بودم و اصلاً متوجه نشدم زمان چقدر سریع گذشته!

👧 - خوب باشه، اشکالی نداره. یه روز دیگه قرار می‌ذاریم. الان من و مامانم می‌خوایم بریم یه سری به مادر بزرگم بزنیم. می‌خواستم فقط بهت زنگ بزنم که مطمئن بشم حالت خوبه.

👧 - نازنین من خیلی ناراحت شدم که قرارمونو یادم رفت... نمی‌دونم چطوری ازت معذرت خواهی کنم. ببخشید که برنامه‌ی شما رو هم به هم زدم. ممنون که بهم زنگ زدی، پس انشاءالله یه روز دیگه قرار می‌ذاریم.

👧 - باشه نیلوفر، طوری نیست. کاری نداری؟

👧 - نه بازم ببخشید، از مامانم عذرخواهی کن.

👧 - باشه، پس فعلاً خداحافظ تا شنبه.


👧 - خداحافظ نازنین.

نیلوفر خیلی از دست خودش ناراحت شده بود. او حتی فراموش کرده بود با مادرش هم تماس بگیرد. شاید اصلاً فکرش را نمی‌کرد زمان با این سرعت بگذرد! اما به هر حال می‌دانست که قرار را

فراموش کرده و به قولی که داده وفا نکرده. برای یک لحظه فکری از ذهنش گذشت: "شاید اصلاً مهم نباشه! نازنین که خیلی ناراحت نشده بود! خوبه منم دیگه خودمو ناراحت نکنم. اصلاً من که کار اشتباهی نکردم! خوب یادم رفت دیگه، همین!... نه نه... من خودم با نازنین قرار گذاشتم، خودمم قرارو فراموش کردم؛ کارم خیلی اشتباه بود... اما من که ازش عذرخواهی کردم، پس دیگه قضیه تموم شد! حالا دیگه از این به بعد سعی می‌کنم قرارمو فراموش نکنم... ولی اگه حتی بازم یادم رفت اشکالی نداره!... اصلاً این که قرار مهمی نبود! می‌خواستیم بریم پارک بازی کنیم!... اما نه،... بهتره الان دیگه بهش فکر نکنم؛ صبر می‌کنم مامان کارش تموم بشه و برگرده خونه تا باهاش صحبت کنم."

اما نیلوفر نتوانست این موضوع را از ذهنش بیرون کند. نمی‌دانست چه کاری درست است و چه کاری نادرست. نمی‌دانست آیا عذرخواهی‌اش کافی بوده؟ آیا نباید معذرت‌خواهی می‌کرده؟ راستی، شما در این باره چه فکر می‌کنید؟

* * *

 - خوب دختر گلم، پس می‌خواستی درباره‌ی این قضیه با هم صحبت کنیم؛ درست‌ه؟

👧 - بله مامان جون... حالا می‌شه اول از همه بگین که از

دست من ناراحتین یا نه؟

👧 - عزیزم، اولش خیلی از دستت ناراحت شدم؛ اما یه کمی

که گذشت و وقتی دیدم دوست داری درباره‌ی این قضیه با هم صحبت کنیم ناراحتیم کم‌تر شد. البته اینو بدون که مامان و بابا هرچقدرم از دستت ناراحت بشن، بازم تو رو از هرچیزی که توی این دنیا هست بیش‌تر دوست دارن.

👧 - مامان جون منم شما و بابا رو خیلی خیلی دوست دارم.

خوب پس من آماده‌م که درباره‌ی این مسئله صحبت کنیم.

👧 - باشه عزیز دلم. بذار صحبتامونو با یه بیان از حضرت

بهاءالله شروع کنیم. می‌فرمایند: «کونوا... فی الوَعْدِ وَفِيَّ»^{۲۲} با توجه به این فرموده‌ی حضرت بهاءالله ما همیشه باید به وعده‌ای که می‌دیم وفا کنیم. از نظر من اصلاً مهم نیست که اون وعده‌ی ما چقدر مهم باشه؛ مهم اینه که طرف مقابل به ما اعتماد کرده، روی حرف ما حساب کرده، شاید به خاطر این وعده از بعضی از کاراش گذشته، و به خاطر همینکه ما نباید زیر قولمون بزنینم. اگه عمداً قولمون رو زیر پا بذاریم که اصلاً و ابداً کار

^{۲۲} گلزار تعالیم بهائی، ص ۳۱۹

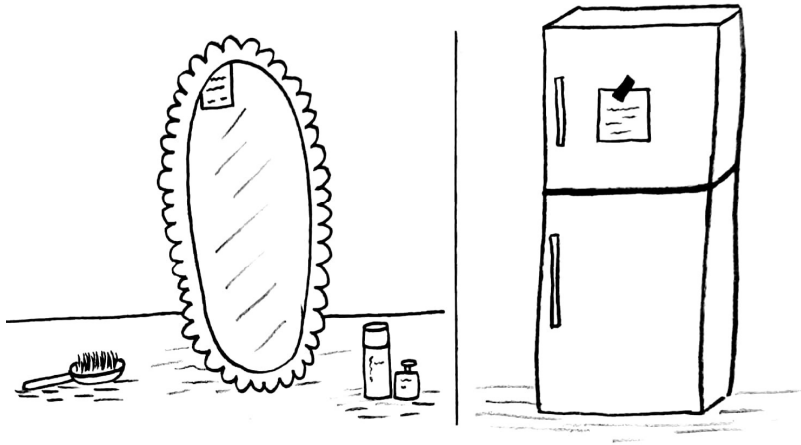
درستی نیست؛ اما اگه مثل اتفاقی که برای تو افتاده به طور غیر عمدی قرارمونو فراموش کنیم، می‌تونیم از طرف مقابل عذرخواهی کنیم، به شرط اینکه به خودمون قول بدیم دیگه هیچ‌وقت قول و قرارمون رو فراموش نکنیم.

👩 - اما اگه بازم یادمون رفت چی؟ خوب آدم دست خودش که نیست، ممکنه فراموش کنه!

👧 - نه عزیزم، اگه این اتفاق یه بار بیفته اشکالی نداره؛ اما برای دفعات بعدی، چون این تجربه رو پیدا کردیم، راه‌های زیادی داریم برای اینکه قرارمونو یادمون نره. مثال می‌زنم؛ اگه فکر می‌کنیم ممکنه چیزیو فراموش کنیم، می‌تونیم روی یه برگه‌ی کوچیک یادداشتش کنیم و برگه رو به جایی بزنیم که همیشه جلوی چشممون باشه. مثلاً من چون بیشتر اوقات توی آشپزخونه هستم، می‌تونم برگه‌ی یادداشتمو به در یخچال بزنم و چون تو اکثر اوقات توی اتاقی، می‌تونم برگه رو بالای میز تحریرت بچسبونی یا بذاری کنار آینه‌ت.

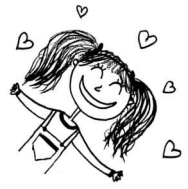
👧 - وای ماما! منم الان یه راهی به ذهنم رسید. ممکنه ما گاهی یادمون بره به نوشته‌هامون نگاه کنیم؛ به خاطر همین من از این به بعد برای خودم از یادآور موبایل استفاده می‌کنم. می‌تونم تاریخ و ساعتی که می‌خوامو انتخاب کنم و یه کلمه‌ی کلیدی بنویسم که وقتی موبایل

توی روز و ساعت معین زنگ زد، یادم بیفته برای چه کاری کوکش کردم
و فوراً به کارم برسم.



👧 - آفرین عزیز دلم! اینم خیلی روش خوبیه. حالا بیا با هم
فکر کنیم ببینیم چه روز دیگه‌ای رو می‌تونیم پیدا کنیم برای اینکه با
نازنین جون و مامانش بریم پارک. الان منم با مامانش تماس می‌گیرم و
ازش عذرخواهی می‌کنم.

سرگرمی



دوست خوبم، هر قلبی که در خود یکی از فضائل اخلاقی

را دارد به دلخواه رنگ آمیزی کن.

امیدواری

صداقت

امانت‌داری

غیبت کردن

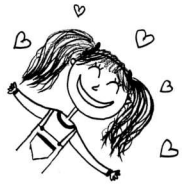
بخشش

تهمت زدن

فروتنی

محبت

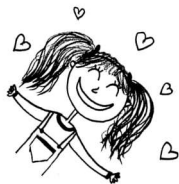
می‌توانی در قلب‌های خالی فضائل دیگری را بنویسی.



دوست عزیزم، در جدول زیر فضائل اخلاقی به صورت

عمودی، افقی و مورب (در همه‌ی جهات) پنهان شده‌اند. آنها را پیدا کن و رنگ بزن.

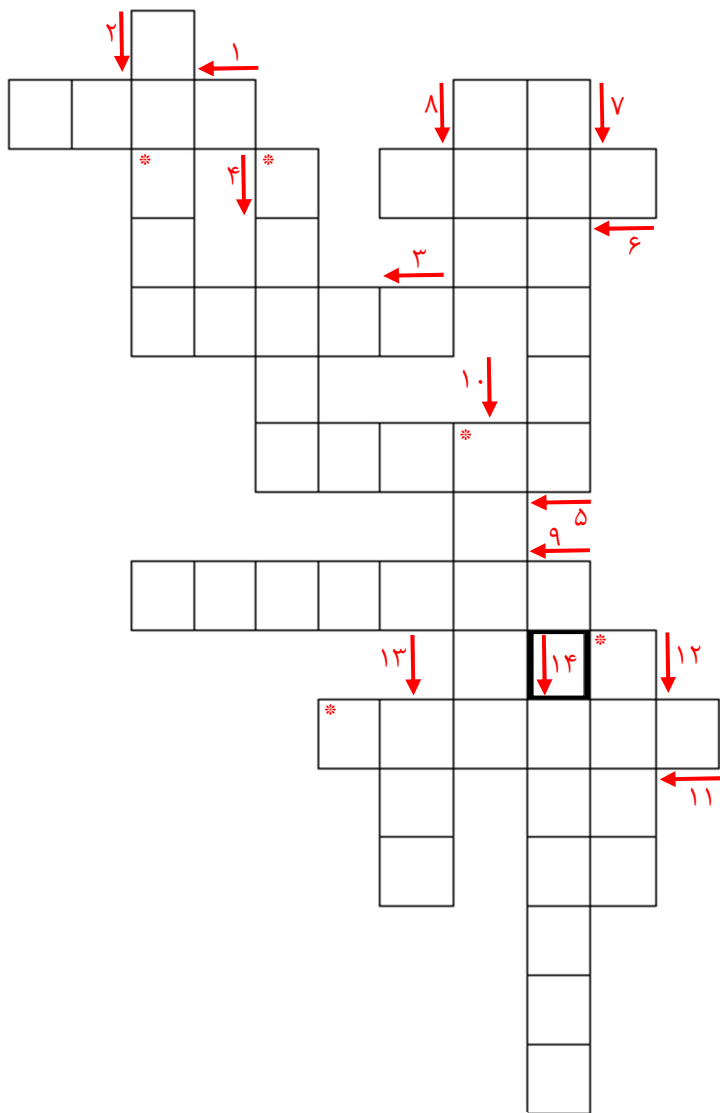
ا	م	ی	د	ت	ف	ا	ل	ظ	ی
م	ع	ن	ز	غ	ا	ق	ی	د	ر
ا	ف	ا	م	ش	ض	س	ا	ا	چ
ن	ت	ب	ا	ج	ن	ش	ا	ف	ل
ت	پ	ر	ا	ه	ع	خ	ل	و	ص
س	ض	ه	ژ	ث	ا	د	خ	ز	م
ا	ص	م	ح	ط	ط	م	ا	ف	ک
ی	گ	و	ش	ف	ق	ت	ذ	ل	م
ر	ه	چ	گ	ا	ن	ح	ب	ن	ت
م	ک	ذ	پ	م	ا	ر	ت	ح	ا



دوست گلم، سؤالات را بخوان و جدول صفحه‌ی بعد را کامل کن. بعد از تکمیل جدول، حروف ستاره‌دار را کنار هم بگذار تا رمز جدول به دست آید.

- (۱) کمک به سالمندان نوعی _____ به شمار می‌آید.
- (۲) برقراری _____ در هر جامعه به بهبود وضعیت جهان کمک می‌کند.
- (۳) زیربنای یک ساختمان را می‌توان به این فضیلت تشبیه کرد.
- (۴) وقتی وسیله‌ای را از فردی قرض می‌گیریم و آن را مثل روز اول به او برمی‌گردانیم، فضیلت _____ را از خود نشان می‌دهیم.
- (۵) در همه‌ی امور باید به _____ متمسک شویم.
- (۶) مترادف مهربانی _____
- (۷) _____ به بزرگ‌ترها واجب است.
- (۸) _____ و بردباری _____
- (۹) _____ جسم تأثیر بسیار زیادی در روحانیات دارد.
- (۱۰) مترادف شهامت _____
- (۱۱) همان تواضع است.
- (۱۲) _____ حقیقی از قلب ما سرچشمه می‌گیرد.
- (۱۳) رعایت _____ و ترتیب در همه‌ی کارها، به افزایش سرعت و تمرکز ما کمک می‌کند.
- (۱۴) باید به عهد و پیمانی که می‌بندیم، _____ باشیم.

رمز جدول: _____ هنگامی دست دهد که هرکس خود را نیک خواه همه ی روی زمین نماید.*

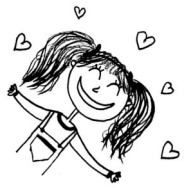




دوست نازنینم، تصویر زیر را به دلخواه رنگ‌آمیزی کن و در

صفحه‌ی بعد داستانی در مورد آن بنویس.





A series of 20 horizontal dotted lines spanning the width of the page, intended for handwriting practice.

هو الله

خداوندا، این طفل صغیر را در آغوش محبت پرورش
فرما و از ثدی عنایت شیر ده. این نهال تازه را در گلشن
محبت بنشان و به رشحات سحاب عنایت پرورش ده. از
اطفال ملکوت کن و به جهان لاهوت هدایت فرما. تویی
دهنده و بخشنده و سابق الإنعام.